دو گانه ی شهر و روستا از نگاه مارکس

(مارکس با عینک شهریش!)

ناصر عظیمی

طرح موضوع:

یکی از شگفتی های کار مارکس در طول بیش از چهار دهه تحقیق مداوم در حوزه های مختلف اقتصادی و اجتماعی و قلم زدن در این عرصه ها این است که او باوجود اهمیت شهر به عنوان بستر و خاستگاه جغرافیایی بورژوازی یعنی مقوله ی محوری تحقیق او، اشاره های اندک، گاه تکراری و موجز و حتا مبهم به پدیده ی شهر و عملکرد تاریخی آن در تمدن بشر کرده است. در اهمیت تاریخی شهر برای توسعه ی نظام سرمایه داری کافی است بگوییم که دیوید هاروی جغرافیدان و شهر شناس در کتاب«شهری شدن سرمایه : مطالعاتی پیرامون تاریخ و نظریه شهری شدن سرمایه داری»[۱] که در ایران با نام« شهری شدن سرمایه» منتشر شده، با اتکا به قانون انباشت، فرایندهای چرخه های نخست سرمایه(تولید کالا و خدمات)، چرخه ی دوم (خلق فضای مصنوع از طریق رشد سرمایه ی ثابت و غیر منقول) و چرخه ی سوم سرمایه (تولید فن آوری دانش و اطلاعات) را به طور کامل بر بستر جغرافیای شهر یافته است(نک:دیوید هاروی، ۱۳۸۷). همچنین نیازی به گفتن نیست که شهر، بستر و جایگاه اولیه ی نشو و نمو بورژوازی در جهان محسوب می شود و واژه ی بورژوازی نیز از قرون ۱۲ و ۱۳میلادی که متداول شد از واژه ی « بورگ » یعنی شهرهای دارای قلعه و بارو اقتباس شده بود. زیرا از این دوره بود که «بورگ»ها یا همان محدوده های آزاد در فضاهای خارج از کنترل فئودال ها در اروپا به طور مستقل به حیات سیاسی و اجتماعی خود ادامه می دادند و در نتیجه ساکنان بورگ ها، آزاد از قیمومیت فئودال ها به کسب وکار خود پرداخته و از دست اندازی فئودال ها در امان بودند . در واقع در پرتو همین آزادی حاصل شده در بورگ ها بود که شهرها به انباشت اولیه ی سرمایه ی تجاری و تبدیل آن به سرمایه

---

[۱] . , *The Urbanization of Capital*: Studies in the History and Theory of Capitalist Urbanization

صنعتی نائل شدند و به قول مارکس آن میوه ی ممنوعه ی تاریخ عصر نوین را در همین جغرافیا بود که خوردند و گناه نخستین را مرتکب شدند و عصری جدید را پایه گذاری کردند که تا کنون ادامه یافته است. بنابراین از این زمان ساکنان بورگ ها و به ویژه طبقه ی مرفه ی آن به بورژوازی یعنی کسانی که در بورگ ها ساکن هستند، اطلاق می شد.

اما در همان اندک اشاره های مارکس به شهر، او بیش از همه به شهرهای پیشا سرمایه داری پرداخته است. در خصوص شهرهای سرمایه داری و کارکردهای آن تنها می توان به اشاره هایی جسته وگریخته در لابلای بحث های او نکاتی پیدا کرد که تنها به صورت حاشیه ای و به اعتبار بحث اصلی دیگری بدان توجه شده است. با این حال در حالی که مارکس کمترین توجه را در خصوص شهر یعنی اصلی ترین زیستگاه کاپیتال در پژوهش های خود داشته، اما در همین نوشته های پراکنده اش سخت مدافع شهر و ایدئولوژی شهری در مقابل روستا و ایدئولوژی برخاسته از آن بود. به اعتباری او از عینک شهریش به دوگانه ی شهر و روستا نگاه می کرد.

در مورد روستاها نیز مارکس گویی تعمدی داشته تا شهر را همه جا به عنوان آنتی تز در مقابل روستا قرار داده و به صورت مفهومی «دو گانه» مورد بحث قرار دهد. این واقعیت از همان نخستین اشاره های مارکس در ایدئولوژی آلمانی و سپس بیش از همه در رویدادهای انقلاب ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰ فرانسه است که جوهره ی اندیشه مدرنیتی خود را در ارتباط با این دوگانه بروز می دهد. در جایی که سخت او در ضمیر آگاه و ناآگاهش غلیان کرده و در مدتی کوتاه یعنی طی دوسال دو کتاب نوشته و در یکی از آن ها یعنی هیجدهم برومر لویی بناپارت به گفته ای شاهکار زندگیش را به تحریر در آورده، به تقابل شهر و روستا در عرصه ی سیاسی یعنی تبلور مواضع اقتصادی و اجتماعی روستا در برابر شهر تاکید کرده و از ورای کلماتی که سخت هم شگفتی و هم خشم او را به رخ می کشد، هیجان دورنش را بازتاب داده و ضمن آن که روی کار آمدن لویی بناپارت را در انتخابات ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ فرانسه کودتای دهقانان نامیده، بدین گونه معنا کرده است:« واکنش روستا در مقابل شهر». او در همین نوشته است که به قول جواد طباطبایی همه ی فحش هایی را که بلد بود نثار لویی بناپارت می کند.

در نوشته ی حاضر دیدگاه های پراکنده ی مارکس در باره ی شهر و روستا با استناد به نوشته های او به صورت یک روند تاریخی از ابتدا تا پایان بررسی شده است. بررسی نظرات او در خصوص روستا و عملکرد ساکنان آن در تقابل با مدرنیته و تکامل اجتماعی یکی از ویژگی های ثابت شخصیت مارکس است که او آن را در طول حیات و تحقیقاتش به صورت یک دیدگاه روشن و پی گیر در مقابل سنت

برجای مانده از روستا قرار می دهد و بررسی ها نشان می دهد که به این وجه از شخصیت مارکس تا کنون توجه اندکی شده است.

به طور کلی باید گفت که تاکنون دست کم در ایران حتا یک نوشته یعنی موضوع دوگانه ی شهر و روستا از این منظر در باره ی مارکس انتشار نیافته و بنابراین این نوشته می تواند نقطه ی عزیمت باشد. از این رو مستلزم اغماض اندیشمندان از کمبودهای آن در اثر همین نو بودن موضوع تحقیق نیز می باشد.

نخستین دیدگاه ها

نخستین اشاره ی مارکس به پدیده ی «شهر» و «روستا» در نوشته ای با نام «ایدئولوژی آلمانی» دیده می شود که با کمک انگلس در سال ۱۸۴۵میلادی یعنی زمانی که مارکس تنها ۲۷ سال داشت نوشته شده و به گفته انگلس آن ها پس از سال ها گرایش خود به هگل و فویرباخ می خواستند با خود وگذشته ی خود تسویه حساب کنند[۲]. در این نوشته مارکس شهر و روستا را به صورت یک دوگانه ی همراه و همزاد هم محصول اولین تقسیم کار اجتماعی بشر به حساب آورده است: « تقسیم کار در درون هر کشور در آغاز به جدایی شهر و ده و برخورد منافع آنها منجر می گردد. توسعۀ بیشتر، به جدایی کار بازرگانی از صنعتی می انجامد. در عین حال از رهگذر تقسیم کار درونِ این شاخه های گوناگون، تقسیمات گوناگون در میان افرادی که در انواع معینی از کار مشارکت دارند توسعه می یابد» (مارکس و انگلس۱۳۷۹ص۲۸۸-۲۸۹).

چنان که پیداست مارکس معتقد است که شهر و روستا محصول و نماد کالبدی و فضایی از تفکیک تقسیم کار ابتدایی بشر یعنی تفکیک فعالیت صنعت و بازرگانی از فعالیت کشاورزی محسوب می شود و تاکید می کند که هر چه جامعه توسعه یافته تر می شود، در فعالیت های درون شهری یعنی بین بازرگانی و صنعت نیز تقسیم کار و جدایی بیشتری حاصل می گردد. بنابراین از نظر مارکس هستی یافتن شهر و روستا در آغازِ تکامل اجتماعی بشر به عنوان دو پدیده ی اقتصادی – اجتماعی متضاد و دو

۲- انگلس در پیش گفتارش بر چاپ این کتاب در سال ۱۸۸۸ یعنی پنج سال پس از مرگ مارکس می نویسد که این نوشته « تصفیه[تسویه] حسابی با آگاهی فلسفی پیشین خودمان نیز بود»،(ایدوئولوژی آلمانی،۱۳۷۹ ، پیش گفتار). با وجود کار مشترک مارکس و انگلس در نوشتن ایدئولوژی آلمانی ما در این بررسی همه جا این نوشته را از آن مارکس به حساب آورده ایم که در واقع نیز بیشتر همانند مانیفست از ذهن و اندیشه ی مارکس تراوش کرده و به نظر می رسد که انگلس تنها به او کمک کرده است.

فضای جغرافیایی تفکیک شده، از جدایی و تقسیم کار فعالیت های بخش های سه گانه ی اقتصادی یعنی صنعت و بازرگانی از یک طرف و فعالیت کشاورزی از طرف دیگر بوده است.

مارکس سپس با متناظر دانستن تکامل تقسیم کار اجتماعی با اشکال گوناگون مالکیت، نخستین شکل مالکیت را مالکیت قبیله ای و اشتراکی می داند و آن را به گونه ای با شروع فعالیت انسان در « بخش کشاورزی» به مفهوم امروزی آن مرتبط می نماید:« نخستین شکل مالکیت، مالکیت قبیله ای است. این با مرحله توسعه نیافته تولید مطابقت دارد که در آن قومی با شکار، ماهیگیری، دامپروری یا حداکثر کشاورزی گذران می کند. مورد آخر مستلزم مساحت بزرگی از قطعات اراضی بایر است(همان ص۲۸۹). بدین ترتیب به نظر مارکس فعالیت انسان در بخش کشاورزی در آغاز با اولین نوع مالکیت ملازمت داشته که حداکثر در جایی که شرایط طبیعی یعنی قطعات بزرگ زمین برای کشاورزی فراهم بود به فعالیت کشاورزی ختم می شد. بنابراین می توان گفت که به نظر او در این شکل از مالکیت هنوز شهر به عنوان یک فضای کالبدی با کارکرد اقتصادی معین نمی توانست هستی یابد . در این مرحله تنها روستا و ده بوده که هستی اولیه ی خود را از نوع فعالیت بخش اول اقتصادی و مالکیت مورد نظر مارکس به دست آورده است.[۳]

اما از نظر مارکس شهر فقط زمانی هستی یافته که شکل دوم مالکیت یعنی مالکیت اشتراکی و دولتی پدید آمده است:« شکل دوم مالکیت[[یعنی مالکیت]][۴] اشتراکی و دولتی باستانی[[در تمدن یونان و روم]] است که به ویژه از ایجاد چند قبیله داخل یک شهر با توافق یا با فتح و غلبه آغاز می شود. این شکل هنوز با برده داری همراه است. در کنار مالکیت جمعی، مالکیت خصوصی منقول و سپس غیر منقول وجود دارد، البته به مثابهٔ شکلی ناهنجار که تابع مالکیت جمعی است. شهروندان تسلط خود را بر بردگان تنها در جماعت حفظ می کنند و حتا فقط بدین علت آنان تابع شکل مالکیت جمعی هستند...تقسیم کار اکنون توسعهٔ بیشتری یافته است. ما دیگر شاهد تقابل شهر و ده هستیم؛ آنگاه تضاد میان ایالاتی که نماینده منافع شهر هستند و ایالاتی که منافع روستا را نمایندگی می کنند و نیز درون

---

۳. لازم است یادآوری شود که مارکس دراین زمان تنها به گذار و تجربه ی بشر از سه شکل مالکیت پیشا سرمایه داری رسیده بود. او در این زمان معتقد بود که بشر ابتدا مالکیت قبیله ای و اشتراکی و سپس مالکیت باستانی که آن را در یونان و روم سراغ می گرفت و سرانجام مالکیت فئودالی در نزد ژرمن ها بوده است. در این زمان او سخت تحت تاثیر هگل و تقسیم بندی جهانی او از مراحل تاریخی مورد نظر او بود. پیدا شدن شکل آسیایی مالکیت نزد مارکس بعدها و پس از دهه ی ۱۸۵۰در ذهن او شکل گرفت(نک:ناصر عظیمی:۱۳۹۱).

۴. همه جا پس از این داخل دو قلاب از نویسنده ی این مقاله است.

خود شهرها تقابل میان صنعت و بازرگانی دریایی را مشاهده می کنیم. روابط طبقاتی میان شهروندان و بردگان اینک کاملاً توسعه یافته است»(همان صص۲۸۹-۲۹۰).

بدین ترتیب بر اساس روش شناسی دیالکتیکی مارکس که آن را از هگل به ارث برده، هنگامی که شهر هستی می یابد در تقابل با روستا قرار می گیرد و در نتیجه در دوران باستان و کلاسیک بر اساس این تضاد بین ایالاتی که نماینده ی شهر بودند با ایالاتی که نماینده ی روستا بودند تقابل پدید می آید. این تضاد همچنین بین فعالیت های درون شهری یعنی بین فعالیت بازرگانی و صنعت نیز رشد می کند. بنابراین می توان گفت که مارکس از همان جوانی و در نوشته های اولیه ی خود تقابل بین شهر و روستا را در ذهن خود پرورش داده است.

لازم است یادآوری کنیم که مارکس هنگامی که در مراحل تاریخی از واژه های کلاسیک و باستان سخن به میان آورده، منظور او دوره های یونانی – رومی است که به باور او مرحله ی برده داری بر آن حاکم بوده است.

اما به گفته ی مارکس با توسعه ی بیشتر، شکل سوم مالکیت در تکامل پیشا سرمایه داری بشر از راه می رسد و به مالکیت خصوصی یا همان مالکیت فئودالی گذر می کند. شهر به نظر مارکس در این دوره از تاریخ بشر که آن را در اروپا و در سرزمین ژرمنی سراغ می گیرد، نقش مهمی ایفاء نمی کند بلکه قلب تاریخ در این دوره در روستا می تپد و از روستا آغاز می شود:«سومین شکل مالکیت،[[مالکیت]] فئودالی یا ملکداری است. اگر دوران باستان[[همان شیوه ی تولید برده داری در یونان و روم]] از شهر و اراضی کوچک اش آغاز می شد، سده های میانه[[قرون وسطای فئودالی]]از روستا پاگرفت. این آغازگاه متفاوت ناشی از پراکندگی جمعیت در آن زمان بود که در اراضی پهناوری سکونت داشتند و از سوی فاتحان نیز چندان رشد نیافت. بنابراین به خلاف یونان و روم، توسعهٔ فئودالی در قلمرو بسیار وسیعتری آغازمی شود که با فتوحات رومی و گسترش کشاورزی که در آغاز به همراه آورد، فراهم شد. در آخرین سده های انحطاط امپراطوری روم و مغلوب شدن آن به دست بربرها، بخش قابل ملاحظه ای از نیروهای مولد نابود شد؛ کشاورزی زوال یافته بود، صنعت بر اثر رکود بازار روبه انحطاط گذاشته بود، تجارت فرومرده یا به زور قطع شده بود، جمعیت شهر و روستا رو به کاهش رفت. این شرایط و شیوه سازماندهی فتوحات زیر تاثیر آنها، همراه با شکل نظامی ژرمنها، به توسعه مالکیت فئودالی منجر شد. مالکیت مزبورهمچون مالکیت قبیله ای و اشتراکی مبتنی بر قبیله است؛ اما طبقهٔ تولید کننده مستقیم در مقابل آن نه همچون

در زمان باستان، بردگان بلکه خرده دهقانان بودند که به سِرف تبدیل شده بودند. به محض آنکه فئودالیسم کاملاً توسعه می یابد؛ تضاد با شهرها نیز به وجود می آید»(همان صص۲۹۰-۲۹۱).

بدین ترتیب با سقوط امپراتوری روم، فئودالیسم در قرون وسطا توسعه یافت و نوع مشخصی از تقسیم کار در شهر و روستا پدید آمد که به نظر مارکس با تمایز و تقسیم کار چندانی همراه نبود هر چند که تضاد شهر و روستا به قوت خود باقی ماند:«در اوج شکوفایی فئودالیسم از تقسیم کار چندانی خبری نبود. [[البته]] تضاد شهر و ده در ذات هر کشور بود؛ تقسیم بندی قشرها و زمره ها[[گروه ها]] البته کاملاً مشخص بود؛ اما جدا از تمایز امیران، اشراف، روحانیان و دهقانان در روستا[[از یک طرف]]، وکارفرمایان، استادکاران، کار آموزان و به زودی خیل کارگران فصلی در شهرها[[از طرف دیگر]]، تقسیم مهم دیگری وجود نداشت...تفکیک صنعت و بازرگانی در شهرهای قدیمی قبلاً وجود داشت، در شهرهای جدیدتر این امر فقط بعدها هنگامی که شهرها وارد روابط متقابل با یکدیگر شدند، صورت گرفت»(همان، صص۲۹۱-۲۹۳).

چنان که پیداست مارکس با شناخت محدودی که در این سال ها از تاریخ جهان دارد، در بررسی تقسیم کار و تحول شهر و روستا تنها به دوره ی فئودالی اروپا نظر دارد و در اوج شکوفایی این دوره از تاریخ بشر، گروه ها و قشرهای عمده را در شهر و روستا بر شمرده و معتقد است که به جز این تقسیم بندی قدیمی از گروه ها و قشرهای اجتماعی ، تقسیم کار جدید و مهم دیگری پدید نیامد و حتا تاکید می کند که تقسیم کار بین صنعت و بازرگانی نیز همان بود که در شهرهای قدیمی یعنی در دوره ی کلاسیک بوجود آمده و در نتیجه معتقد است که دراین دوره تفاوت زیادی پیدا نکرده است مگر در پایان این دوره که شهرهایی توانستند در پرتو نشانه هایی از ظهور سرمایه داری با هم روابط متقابلی پیدا کنند و زمینه های تفکیک و تقسیم کار بین صنعت از بازرگانی و تجارت را در شهرها فراهم کنند[۵]:« با مراودهٔ مستقر در طبقه ای خاص، با گسترش تجارت به دست بازرگانان بیرون از محدودهٔ شهر، بی درنگ میان تولیدو مراوده همکنشی پدید می آید. شهرها وارد مناسباتی با یکدیگر می شوند، ابزارهای جدیدی از شهری به شهر دیگر آورده می شود و جدایی میان تولید و مراوده به زودی تقسیم تولید جدید

---

٤. لازم است یادآوری کنیم که در همین دوره ی مورد نظر مارکس به ویژه در ایران شهرهای بسیار بزرگ با تقسیم کار بسیار پیچیده ای بوجود آمده بودند که تمام آن ها در حمله ی مغولان فروخفتند و هیچگاه فرصتی برای شکوفایی دوباره چون گذشته نیافتند. از این منظر معتقدیم که مارکس در این زمان درک و شناخت محدودی از تاریخ جهان به ویژه تاریخ شرق داشت. چیزی که بعدها تا حدودی بدان دست یافت و به همین دلیل نیز در نظریه ی مراحل تاریخی خود نیز دستکاری کرد(به این نکته بازخواهیم گشت)

میان شهرهای جداگانه پدید می آورد که هر یک از آنها به زودی شاخهٔ مسلطی از صنعت را مورد بهره برداری قرار می دهند. محدودیتهای محلی دوران پیشین تدریجاً بر داشته می شود» (همان،ص۳۲۳).

مارکس در همین نوشته پس از بررسی مفصل ایده ی اصلی نویافته اش یعنی ماتریالیسم تاریخی، دوباره در جایی که به تقسیم کار مادی و ذهنی اشاره می کند، بر روی دو گانه ی شهر و روستا مکث می کند و مهمترین تقسیم کار مادی و ذهنی بشر در آغاز را همان تفکیک شهر و روستا می داند که در گذر تاریخ تا امروز ادامه یافته است:«مهمترین تقسیم کار مادی و ذهنی، تفکیک شهر و روستاست. تضاد میان شهر و روستا با گذار از بربریت به تمدن، از قبیله به دولت، از محلیت[[طایفه]] به ملت آغاز می شود و در کل تاریخ تمدن تا به امروز ادامه دارد(همان ص۳۳۹). شاید بتوان گفت این اولین نشانه های بروز دیدگاه مدرنیتی مارکس در تقابل شهر با روستاست. به روشنی پیداست که در اینجا او تضاد میان شهر و روستا را در گذار از جهان بربر یعنی روستا به جهان تمدن یعنی شهر(همان مدینه) و همین طور گذار جهان قبیله ای در روستا به جهان دولت پرورِشهر و گذار از محلیت به ملت متناظر می کند. این همان نکته ای است که معتقدیم در دیدگاه مارکس تاکنون مغفول مانده است. بعد خواهیم دید که این دیدگاه مارکس تا پایان عمر همچنان همراه اوست.

مارکس سپس به فرمولبندی مشخصی از شهر و روستا و تقسیم کار پدید آمده می پردازد و شهر را محل نه فقط تمرکز جمعیت و وسایل تولید و سرمایه بلکه تمرکز لذت ها و نیازها یعنی مصرف نیز ارزیابی می کند و دوباره روستا را با پرورش حیوان دست و پا بسته در مقابل حیوان شهری آزاد در نقطه ی مقابل هم قرار می دهد و می نویسد:«[[در تاریخ بشر]] نخست تقسیم جمعیت به دو طبقه بزرگ نمودار شد که مستقیماً بر تقسیم کار و بر وسایل تولید استوار است. شهر در واقع محل تمرکز جمعیت، وسایل تولید و سرمایه، لذت ها و نیازهاست، در حالی که روستا درست واقعیت معکوس، انزوا و جدایی را نشان می دهد. تضاد میان شهر و روستا فقط می تواند در چارچوب مالکیت خصوصی به پیدایی آید. این بارزترین مظهر انقیاد فرد تحت تقسیم کار، تحت فعالیت معینی است که به او تحمیل شده است، انقیادی که انسانی را به حیوانی شهری و دیگری را به حیوانی روستایی دست و پا بسته تبدیل می کند و روز به روز تضاد تازه ای میان منافع آنها ایجاد می نماید. در اینجا بار دیگر کار عامل عمده است، قدرتِ بالای سر افراد، و تا زمانی که قدرت وجود دارد، مالکیت خصوصی باید وجود داشته باشد. الغای تضاد میان شهر و روستا یکی از نخستین شرایط زندگی اشتراکی است، شرطی که با انبوهی پیش گزاره های مادی بستگی دارد که نمی توان آنها را با اراده محض متحقق ساخت». پیداست اگر چه مارکس هم ساکنان

شهر و هم روستا را به نوعی به حیوان شهری و روستایی تقسیم می کند لیکن حیوان روستایی را دست و پا بسته و ناآزاد معرفی می نماید ودر مقابل حبوان شهری را در مقابل آن قرار می دهد. او همچنین با مبنا قراردادن متدولوژی دیالکتیکیش در اینجا معتقد است که تضاد شهر و روستا به عنوان تز وآنتی تز یکدیگر تنها هنگامی به سنتزی واحد و الغای این تضاد می رسند که جامعه ی اشتراکی آینده پدید آید و این را البته یکی از نخستین شرط و شروط های آن پیشنهاد می کند.

اما مارکس در همین نوشته قدمی به جلوتر بر می دارد و معتقد است که جدایی شهر از روستا در واقع جدایی و استقلال سرمایه که به نظر او فقط بر کار و مبادله استوار است از مالکیت ارضی وکشاورزی است:«جدایی شهر و روستا را می توان به مثابهٔ جدایی سرمایه و مالکیت ارضی نیز تلقی کرد، به مثابهٔ آغاز پیدایی و تکامل سرمایهٔ مستقل از مالکیت ارضی - آغاز مالکیتی که فقط بر کار و مبادله استوار است»(همان، صص۳۳۹-۳۴۰).

تا این جای بحث این اولین دیدگاه های مارکس در باره ی شهر و روستا بود که به گفته ی انگلس آن ها در ایدئولوژی آلمانی برای تسویه حساب با گذشته اشان بدان پرداخته اند و باید گفت که تفصیلی ترین مباحث آنان در باره ی ماهیت و هستی یافتن شهر و روستا بوده است. چنان که پیداست آنان بیشتر در این مباحث به شهر و روستا در روابط پیشا سرمایه داری و حول محور تقسیم کار اجتماعی بشر پرداخته اند و از بحث شهر در روابط سرمایه داری در مجموع طفره رفته اند لیکن مارکس سه سال بعد در «مانیفست» اشاراتی به شهرِ دوران بورژوازی می کند که بخشی از نگاه مارکس به شهر مدرن و جدید را نیز نشان می دهد و در واقع تداوم همان دیدگاه مدرنیتی مارکس در طرفداری از شهر در مقابل روستاست.

رهانیدن روستا توسط شهر

چنان که گفته شد مارکس سه سال بعد از نوشتن ایدئولوژی آلمانی در سال ۱۸۴۸ زمانی که اروپا سراسر برخاسته و شورش و قیام ها از اقیانوس اطلس تا مرزهای روسیه همه جا را فراگرفته بود و به قول مارکس « شبح کمونیسم» همه ی حاکمان اروپا را تهدید می کرد، در مانیفست کمونیست دوباره به موضوع شهر و روستا باز می گردد و در جایی که نقش انقلابی و دگرگون ساز بورژوازی را در تمام سطوح زندگی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در جهان بر می شمرد، با خوشحالی آشکاری به نقش بورژوازی در ایجاد شهرهایی مسلط بر روستا و رهانیدن بخش بزرگی از جمعیت روستا از بلاهت زندگی روستایی

سخن به میان آورده است:« بورژوازی روستا را تابع سلطه شهر کرده است. شهرهای عظیمی آفریده، برجمعیت شهری نسبت به جمعیت روستایی به نحو چشمگیری افزوده و بدین سان بخش قابل توجهی از جمعیت را از **بلاهت زندگی روستایی** رهانیده است. همان طور که روستا را به شهر وابسته کرده، کشورهای نامتمدن و نیمه متمدن را به کشورهای متمدن، ملت های زراعت پیشه را به ملت های بورژوا و شرق را به غرب وابسته کرد»(مارکس، مانیفست۱۳۷۹ص۲۸۱ تاکید از ماست).

پیداست که مارکس اینجا در نقش کسی ظاهر می شود که میراث دار تفکر زمانه ی خود(هم محور دانستن تمدن اروپایی و هم اروپا محوری)، سخت به مدرنیته و پی آمدهای مثبت آن دل بسته است. از این رو است که در دوگانه ی شهر و روستا به طور آشکاری روستا را تحقیر و باشندگان آن را به بلاهت متهم می کند که شهر بورژوازی آن را از این بلاهت رهانیده و یا قرار است که برهاند. این نگاهی است که در ایدئولوژی آلمانی نیز بر آن به نوعی دیگر تاکید شده بود. چنان که دیدیم مارکس در ایدئولوژی آلمانی نیز ضمن آن که مهمترین تقسیم کار مادی و ذهنی تاریخ بشر را تفکیک شهر و روستا ارزیابی می کرد، همچنین تاکید می کرد که تضاد میان شهر و روستا با گذار از بربریت به تمدن، از قبیله به دولت، از محلیت به ملت آغاز می شود و از نظر او در کل تاریخ تمدن تا به امروز ادامه می یابد. با این حال در مانیفست به نظر می رسد که مارکس به صورت انقلابی گامی به جلو نهاده و چهره ی ضد روستایی خود را با صراحتی بی سابقه عرضه کرده است.

در چارچوب همین تفکر مدرن و شهر مدار است که «اندی مریفیلد» در نوشته ای تحت عنوان کارل مارکس، کالا و شهرها از بی زاری و نفرت او از مناطق پیرامونی و روستایی سخن گفته و تایید می کند که چگونه در روانشناسی مارکس جوامع حاشیه ای و روستایی زمانه اش، نزد او همچون سکونت گاه هایی بربر نشین با انزوا ، سکوت و بی تحرکی نمادی از تاریکی و پوچی جلوه می کرد:« مارکس عاشق روبنای فرهنگی شهرها ، موزه ها ، کتابخانه ها و کتابفروشی های دست دوم هم بود، و به سختی می توانست کار خود را بدون وجود این منابع ذهنی غنی (و مقدمتاً شهری) مانند موزه ی بریتانیا تصور کند. حتی وقتی در سال ۱۸۵۸ با خانواده اش به بخش حاشیه ای لندن و به منطقه ی سرسبز Kentish Town رفتند، مارکس شکایت می کرد و آنجا را "منطقه ای بربرنشین" ، مملو از تاریکی و پوچ و تیره می خواند»(اندی مریفیلدwww.google.com). در همین راستا بود که مارکس در نظریه ی شیوه ی تولید آسیایی که با آشنایی با تاریخ شرق به درک جدیدی دست یافته بود، روستاهای خودبسنده ی شرقی را منشاء و خاستگاه استبداد شرقی می دانست و معتقد بود که همین روستاهای

خودبسنده و بی آزار سبب بی تحرکی و نبود تحول تاریخی در شرق شده و بیش از همه نیز به صورت لجوجانه تر ثابت می ماند[۶].

مارکس سپس در مانیفست اقداماتی را که لازم است نظام نوین و جایگزین بورژوازی به مورد اجرا گذارد در ده مورد بر می شمرد و اقدام نهم را برای یک نظام آلترناتیو بورژوازی در کشورهای پیشرفته از جمله«تلفیق کشاورزی با صنایع تولیدی، محو تدریجی تمایز شهر و روستا با توزیع یکنواخت تر جمعیت در سراسر کشور» پیشنهاد می کند(همان ص ۳۰۲). پیداست که محو تدریجی تمایز شهر و روستا همچنان در محور اندیشه ی او از ابتدا جای داشته و او برای انجام چنین عملی، دو اقدام یعنی «تلفیق کشاورزی با صنایع تولیدی» و« توزیع یکنواخت تر جمعیت در سراسر کشور» را چنان که در این پیشنهاد طرح کرده قابل تحقق می دانست.

عملکرد سیاسی روستا در مقابل شهر

می دانیم که مانیفست در سال ۱۸۴۸ و در آستانه ی قیام های اروپا که مارکس به آن امید های زیادی بسته بود، نوشته و انتشار یافت. از نظر مارکس ملت های این قاره به پاخاسته بودند تا نظام سرمایه داری را براندازند. اما چنان که می دانیم چنین نشد. مارکس در این زمان شبح کمونیسم را بر فراز اروپای نیمه ی قرن نوزدهم می دید که به پرواز درآمده بود و به صورت سمبولیک می گفت که امپراتوران و شاهان در صدد دستگیری آن هستند. مارکس توجه ی ویژه ای به این انقلاب ها داشت اما قیام در تمام کشورهای اروپایی با شکست روبرو شد. آخرین امید مارکس به فرانسه بود که او آن را کشور انقلاب ها می دانست و سخت دلبسته ی تحولات در آن بود. اما در فرانسه نیز انقلاب با بازی گری تاریخ که مارکس را در شگفتی انداخت به پایان رسید. در اینجا لویی بناپارت برادر زاده ی ناپلئون بناپارت ابتدا با کمک و رای و پشتیبانی دهقانان روستایی و با برانگیختن خشم مارکس در دسامبر ۱۸۴۸ به ریاست جمهوری انتخاب شد و سپس با تحکیم قدرتش با کودتایی بازهم در دسامبر اما این بار سه سال بعد در سال ۱۸۵۱جمهوری دوم فرانسه را برانداخت و سلطنت را دوباره برقرار کرد و خود را همانند عموی پرآوزه اش ناپلئون بناپارت امپراتور اعلام کرد.

---

۵. جمله ی معروفی در همین رابطه از مارکس در دست است که او آن را از هگل اخذ کرده و آن این است که هند تاریخ ندارد(ن: عظیمی ۱۳۹۱).

مارکس اما جلوتر از امپراتور شدن لویی بناپارت زمانی که از پیروزی قیام ها در اروپا سخت ناامید شده بود و دیگر جای امنی در اروپای قاره ای نداشت، به ناگزیر در اواخر سال ۱۸۴۹و اوایل سال ۱۸۵۰به لندن رفت(و در واقع فرار کرد). جایی که دوست نزدیکش انگلس نیز در همان کشور در شهر منچستر در کارخانه ی پدرش کار و زندگی می کرد. مارکس در آنجا بلافاصله دو کتاب ابتدا «نبردهای طبقاتی در فرانسه از ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰» و سپس «هیجدهم برومر لویی بناپارت» را در باره ی همین تحولات نوشت.

مارکس در کتاب نبردهای طبقاتی در فرانسه (از۱۸۴۸تا۱۸۵۰) هنگامی که به بررسی تحولات انقلاب ۱۸۴۸ در فرانسه می پردازد و روی کار آمدن لویی بناپارت را محصول رای باشندگان روستا به او، کار ساز و موثر می داند، بازهم در چارچوب بحث های پیشین خود در مانیفست یعنی در همان دیدگاه مدرنیتی و بزرگ داشت شهر، در نواختن روستا و باشندگان آن دریغ نمی کند و حتا می گوید که در انتخابات ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ که در آن لویی بناپارت با رای روستائیان پیروز شد در واقع کودتایی بود که دهقانان در پشت سر آن قرار داشتند[۷]:«[[این بود که]] دهقانان، پرچم به دست، پشت سر دستهٔ نوزاندگانِ موسیقی، به سوی صندوق های رای گیری رفتند، در حالی که فریاد می زدند:« مالیات موقوف»، مرگ بر ثروتمندان، مرگ بر جمهوری، زنده باد امپراتور». پشت امپراتور جنگ های دهقانی خوابیده بود. آن جمهوری یی که دهقانان با آراء خودشان جاروب اش کردند، جمهوری ثروتمندان بود. ۱۰ دسامبر[[۱۸۴۸]]، کودتای دهقانان بود که حکومت مستقر[در فرانسه] را برانداخت» (مارکس۱۳۸۷ ص۶۶). او بازهم در جای دیگری در همین نوشته به نقش رئیس جمهور شدن لویی بناپارت توسط دهقانان و ساده لوحی آنان در انتخاب لویی به ریاست جمهوری سخن می گوید و لویی را « رئیس جمهور منتخب دهقانان» می داند:«[[لویی]] بناپارت، برای آن که رئیس جمهور منتخب دهقانان شود، نیازی به پاپ نداشت، ولی نیاز به این داشت که هوای پاپ را داشته باشد تا دهقانانِ رئیس جمهوری را با خودش داشته باشد. ساده لوحیِ همین دهقانان اسباب رئیس جمهوری شدن وی شده بود«(همان، ص۸۷). بعداً خواهیم دید که او این رویکرد دهقانان به لوی بناپارت را در واقع واکنش روستا در مقابل شهر ارزیابی می کند.

---

٦. مارکس از پیروزی لویی بناپارت در انتخابات سال ۱۸۴۸ فرانسه که در آن لویی با جناح چپ رقابت می کرد و رقابت آن ها بسیار نزدیک بود، هم سخت در شگفت است و هم خشمگین. شگفتی و خشمگینی مارکس به ویژه در هیجدهم برومر لویی بناپارت با نبوغ نویسندگی مارکس جلوه ای نو پیدا می کند.

اما مارکس در نوشته دوم یعنی در کتاب هیجدهم برومر لویی بناپارت که کودتای او را به هیجدهم برومر[۸]یعنی تاریخ کودتای ناپلئون بناپارت عمویش در سال ۱۷۹۳ میلادی تشبیه کرده، به شهر و روستا از منظر نقشی که در سیاست ایفاء می کنند با تفصیل بیشتری پرداخته است. او در ابتدای کتاب برای تحقیر لویی بناپارت به نقل از هگل می نویسد:« هگل، در جایی، براین نکته انگشت گذاشته است که همهٔ رویدادها و شخصیت های بزرگ تاریخ جهان، به اصطلاح دو بار به صحنه می آیند؛ وی فراموش کرده است اضافه کند که بار اول به صورت تراژدی [[مثل ناپلئون بناپارت]] و بار دوم به صورت نمایش خنده دار[[یعنی به صحنه آمدن لویی بناپارت برادر زاده ی ناپلئون بناپارت]]»(مارکس ۱۳۹۰ص۱۰).[۹] مارکس در کتاب هیجدهم برومر به قول سید جواد طباطبایی همه ی فحش هایی را که بلد بود نثار لویی بناپارت کرده است. از جمله او را کرم خاکی خطاب می کند که به صورت مضحکه ای به جای ناپلئون بناپارت سر از خاک برآورده است.[۱۰] ازآنجایی که مارکس از منظر مدرن و شهرگرایی به این تحولات می نگرد، منشاء روستایی بودن رای به ناپلئون بناپارت را ناشی از تقابل روستا در مقابل شهرتفسیر می کند و سخت به روستائیان و دهقانان ساکن در آن می تازد و معنای دقیق انتخابات دسامبر ۱۸۴۸ را که در آن لویی بناپارت با کسب شش میلیون رای در مقابل پنج میلیون رای رقیب چپ گرای او(راسپای) پیروز میدان شده بود، می نویسد که این رای «واکنش روستا در مقابل شهر بود» (مارکس۱۳۹۰ ص۴۱).

از این رو مارکس بیش از همه در حیرت از رای اکثریتی که لویی بناپارت در انتخابات ریاست جمهوری فرانسه آن هم در اوج قیام انقلابی در کشور انقلاب ها از دهقانان به دست آورد، در نفرت از روستا که همیشه همراه و همزاد او بود، دوباره نفس تازه می کند و پیروزی لویی بناپارت را به رای روستائیان، خشمگینانه با تعابیری زننده سرزنش می کند و لویی بناپارت را که در همین کتاب به هزار اصطلاح می

---

۸. برومر از ماه های قدیمی فرانسه و به معنی مه آلود است که در پوشش تقویم جدیدی در جمهوری اول فرانسه یعنی در سال ۱۷۹۳ متداول شد ولی بعدن در سال ۱۸۰۶ توسط نالئون بناپارت منسوخ شد. در کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ نیز برای مدت بسیار کوتاهی مورد استفاده قرار گرفت.

۸. گویا مارکس به نقل از هگل به حافظه ی خود رجوع کرده و نقل قول دقیقی از هگل بیان نکرده است. بنا به زیر نویس متن انگلیسی کتاب هیجدهم برومر و از قول مترجم آن آمده است که احتمالاً مارکس این گفته ی هگل را از نامه ی سوم دسامبر ۱۸۵۱ انگلس به یاد آورده است ولی نه دقیق. انگلس در آن نامه به مارکس نوشته بود:« به راستی چنان می نماید که هگلِ پیر، در نقش روح تاریخ، در گور خویش دست اندار کار است و به تاریخ جهان جهت می دهد، تاریخی که مقدر است همه چیز آن به آگاهانه ترین وجهی دوبار پیش آید، بار اول به عنوان تراژدی بزرگ و بار دوم به صورت کمدیِ فلاکت بار»(همان ، ص۱۰). بنابراین هگل پیر فراموش نکرده بود که بگوید بار اول به صورت تراژیک و بار دوم به صورت کمیک!.

۹. برای تفسیر طباطبایی نگاه کنید به «اندیشه های سیاسی مارکس»، بخش۱۲ که به صورت درس گفتار ها انتشار یافته است (www.google. Com)

نوازد، نماینده ی این گروه از جامعه ی فرانسه می داند که اکثریت آن روز جامعه ی فرانسه را تشکیل می داد و به تعبیر مارکس همانند کیسه ای پر از سیب زمینی«تودهٔ عظیم ملت فرانسه» را می سازند!. او دهقانان روستایی را به سبب نوع ویژه ی شرایط تولیدیشان در دفاع از منافع خود، ناتوان می یابد و در نتیجه معتقد است که آنان می بایست نماینده ای همانند لویی بناپارت داشته باشند که ضمن آن که نماینده ی سیاسی اشان است ضمناً اربابشان نیز باشد:«دهقانان خرده مالک، تودهٔ عظیمی را تشکیل می دهند که تمامی اعضای آن در وضعیت واحدی به سر می برند بی آنکه روابط گوناگونی، آن ها را به هم پیوند داده باشد. شیوهٔ تولیدشان به جای پدید آوردن روابط متقابل در بین آنان، سبب جدایی آن ها از یکدیگر می شود. وضع بد ارتباط در فرانسه و فقر دهقانان این جدایی را شدیدتر هم می کند. بهره برداری از قطعه زمین فردی هیچ گونه تقسیم کار، هیچ گونه استفاده از روش های علمی و ، در نتیجه، هیچ گونه تنوع در توسعه، هیچ گونه تنوع در استعدادها، وهیچ گونه غنای روابط اجتماعی را موجب نمی شود. هر یک از خانواده های دهقانی، به تقریب، خود به وجه کامل از عهدهٔ نیازمندی های خویش بر می آید، خود به طور مستقیم مهم ترین بخش خویش را بیشتر از راه مبادله با طبیعت به دست می آورد تا از طریق مبادله با جامعه. قطعه زمین است و دهقان و خانواده اش، و در کنار آن ، قطعه زمینی دیگر با دهقانی دیگر و خانواده ای دیگر. تعدادی از این خانواده ها یک ده را تشکیل می دهند، و تعدادی از این دهات یک یک بخش را، بدین سان، تودهٔ عظیم ملت فرانسه از کنار هم نهادن مقادیری که نام واحدی دارند به وجود آمده، به تقریب به همان نحوی که کیسه ای پر از سیب زمینی تشکیل یک کیسه سیب زمینی را می دهد. تا آنجا که میلیون ها خانوادهٔ دهقانی در شرایط اقتصادی به سر می برند که آن ها را از یکدیگر جدا می سازد، و نوع زندگی، منافع و فرهنگ آن ها را با زندگی، منافع و فرهنگ دیگر طبقات جامعه در تضاد می گذارد، می توان آن ها را طبقه ای واحد دانست. اما این خانواده ها از آن جا که بین دهقانان خرده مالک فقط پیوند عملی وجود دارد، و از آنجا که شباهت منافع آنان موجب هیچ گونه اشتراکی، هیچ گونه ارتباط ملی یا سازمان سیاسی در بین آنان نیست، طبقه محسوب نمی شوند. به همین دلیل اینان از دفاع از منافع طبقانی خود به نام خویش ناتوان اند و نمی توانند این کار را از طریق مجلس یا با وساطت آن انجام دهند. **آنان قادر نیستند خود نمایندهٔ خویش باشند و دیگری باید نمایندگی آنان را به عهده بگیرد. نمایندگانشان نیز باید در عین حال در نظر آنان در حکم ارباب شان، به مثابه اقتداری برتر، در حکم نیروی حکومتی به معنای مطلق کلمه باشند که از آنان در برابر دیگر طبقات حمایت کند** و باران و هوای مساعد را از آسمان بر آنان نازل می سازد» (مارکس ۱۳۹۰ صص۱۶۷-۱۶۸ تاکید از ماست).

مارکس در هیجدهم برومر معنای خاص خود را از انتخابات دسامبر ۱۸۴۸ میلادی فرانسه که در آن لویی بناپارت در مقابل رقیب چپ گرای خود پیروز شد، به اجمال چنین به دست داده است: « در باب معنای انتخابات ۱۰ دسامبر[۱۸۴۸] در جای دیگری بحث کرده ام و در اینجا نمی خواهم دوباره به آن

برگردم. کافی است بگویم که آن انتخابات واکنش دهقانانی بود که ناگزیر بودند بهای انقلاب فوریه[۱۸۴۸] را بپردازند؛ **واکنشی بود بر ضد دیگر طبقات ملت، واکنش روستا در مقابل شهر بود»**(مارکس ۱۳۹۰ ص۴۱). مارکس در همین کتاب تصویری از روستا یعنی جایگاه اصلی دهقانان ارائه می کند که در راستای نگاه ویژه ی او به این جامعه معنی دار است:« در روستاها برعکس، ارتجاعی است کوته بین، بی نزاکت، حقیر، زله کننده، مردم آزار، وخلاصه ژاندارم»(مارکس ۱۳۹۰ ص۸۳).

اما سرانجام، مارکس حرف دلش را در رابطه با شهر و روستا می زند و نشان می دهد که او چرا این چنین روستا را در مقابل شهر تحقیر می کند. او نشان می دهد که با دهقانان انقلابی و تحول خواه روستایی نه فقط مخالف نیست بلکه آنان را دست در دست شهروندان برای توسعه جامعه ی مدرن همسو و هم راستا می بیند زیرا معتقد است که این گروه از روستائیان می خواهند « **جامعهٔ کهن را با نیروی خود و به یمن همکاری نزدیک با شهرها براندازند»**، اما در همان حال گروه دیگر یعنی « دهقان سنتیِ محافظه کار روستایی» را ترمزکننده ی پیشرفت و تکامل جامعه ی مدرن می داند که خاندان بناپارت یعنی « نمایندهٔ موهوم پرستی دهقانی » را به عنوان نماینده ی خود برگزیده اند. او در همین رابطه می نویسد:« ولی بهتر است دچار اشتباه نشویم. خاندان بناپارت نمایندهٔ دهقانان انقلابی نیست بلکه نمایندهٔ دهقانان سنتیِ محافظه کار است؛ نه آن دهقانی که خواستار رهایی از قید شرایط اجتماعی هستی خویش است که در همان قطعه زمین خرده مالکی خلاصه می شود بلکه آن دهقانی که ، برعکس،خواهان تقویت این شرایط است؛ نه آن دسته از مردم روستاها که می خواهند جامعهٔ کهن را با نیروی خود و به یمن همکاری نزدیک با شهرها براندازند، بلکه بر عکس، آن دهقانی که به دلیل مقید بودن اش در این نظام کهن، خواستار آن است که خود و خانواده اش در پرتو شبحی که از امپراتوری[[ناپلئون بناپارت]] در ذهن او است، از همهٔ آفات مصون بمانند و همواره جزو بهره مندان باشند. خانوادهٔ سلطنتی بناپارت نمایندهٔ بیداری نیست، نمایندهٔ موهوم پرستی دهقانی است» (مارکس ۱۳۹۰ صص۱۶۸ -۱۶۹).

سید جواد طباطبایی در درس گفتارهای «اندیشه ی سیاسی مارکس» می گوید که مارکس، لویی بناپارت را نماینده ی گروه های بی هویت روستایی و به عنوان ارباب آن ها در فرانسه می داند :« تاریخ جای شخصیتهای بزرگ است و آنجاها که کسی جرات نمی‌کند قدرت را به دست بگیرد دلقک‌ها [همانند لویی بناپارت] ظاهر می‌شوند و قدرت را در دست می‌گیرند، پرولتاریا از آنجا که هنوز آماده انقلاب نبود و بورژوازی هم از پرولتاریا می‌ترسید و در نتیجه کسی وارد صحنه شد که هیچ هویتی نداشت، لویی بناپارت نماینده تمام کسانی است که نماینده‌ای ندارند. مارکس در جمله بسیار جالب توجه می‌گوید روستاییان توان اینکه نماینده‌ای داشته باشند را ندارند و باید کسی نمایندگی آن‌ها را بر عهده بگیرد .چون روستاییان به لحاظ بیرونی به دلیل اینکه تحت یک نظام واحد بهره کشی هستند یک طبقه

محسوب می‌شوند اما به لحاظ آگاهی طبقاتی یک طبقه به شمار نمی‌آیند. البته کسی که نمایندگی طبقه‌ای که خود توان نمایندگی از خود را ندارد برعهده می‌گیرد، آقا و سرور آن‌ها هم هست، در واقع روستاییان اربابشان را به عنوان نماینده [[رئیس جمهور]] انتخاب کردند»(سید جواد طباطبایی www.google.com).

کشف شهر آسیایی و مقایسه ی آن با شهر اروپایی

شهر آسیایی کشف جدید مارکس در دهه ی ۱۸۵۰ میلادی بود. با اقامت مارکس در لندن یعنی پایتخت بزرگترین کشور استعماری که در آن زمان خورشید در امپراتوریش غروب نداشت، این اندیشه به ذهن مارکس رسید که نقش مستعمرات و انتقال مازادی که از این کشورها به متروپل سرازیر می شود در قدرت و تداوم حیات بورژوازی در این کشورها در مقابل مقاومت انقلابی کارگران در اروپا ممکن است نقشی داشته باشد. از این رو مارکس برای مطالعه ی تاریخ و زندگی کشورهای شرقی و از جمله هند که بزرگترین مستعمره ی انگلستان بود اهمیت به مراتب مهمتری قائل شد. مارکس در مطالعات شرقی به ویژه گزارش ها و نوشته های مربوط به هند یعنی مستعمره ی اصلی بریتانیا به ایده های جدیدی در خصوص فرماسیون های اقتصادی خود و از جمله خاستگاه شهرها در جهان وآسیا دست یافت. با خواندن گزارش ها و نوشته های سفرنامه نویس ها از این مناطق و با شناخت و دریافت ایده های جدید در باره ی شرق او در دوم ژوئن سال ۱۸۵۳ نامه ای به انگلس نوشت که مورد استناد فراوان بوده لیکن به جنبه های شهر شناسی مارکس به آن اصولن توجهی نشده است: « در مورد ساخت شهرهای شرقی، کسی قادر نیست اثری روشن تر، درخشان تر، موثرتر در نوشتهٔ «فرانسوا برنیه»ی کهن سال(که نه سال پزشک مخصوص اورنگ زیب بود)،یعنی کتاب«سفرنامه شامل توصیف قلمروهای مغول کبیر» و غیره بخواند» (مارکس ۱۳۸۰ ص۷۹).

مارکس از نوشته های برنیه این برداشت را می کند که گویا شهرهای آسیایی و شرقی تنها از طریق وجود ارتش است که هستی می بابند و موجودیتشان تنها به این نهادِ وابسته به قدرت مطلق و حکمران مستبد وابسته است و از این رو این شهرها چیزی جز اردوگاه های نظامی پادشاهان نیستند. مارکس در همان نامه ی دوم ژوئن ۱۸۵۳ خود به انگلس با لحن تایید آمیزی با استناد به نوشته ی برنیه تاکید می کند که :«او[برنیه] همچنین سیستم نظامی و شیوه های تغذیه ی این ارتش های بزرگ را نیز به طور ارزنده ای تشریح می کند. در مورد این دو مساله[[شهرها و ارتش]] او از جمله چنین می نویسد:«سواره نظام بخش اصلی را تشکیل می دهد. پیاده نظام آن قدرها که در بین عموم شایع است بزرگ نیست،

مگر این که کسی سربازان را به معنی دقیق آن با خدمت کاران و پیشه وران و تجاری که به دنبال ارتش حرکت می کند، اشتباه نماید[[یکی بگیرند]]. در آن صورت می توانم به خوبی حرف آن هایی را بپذیرم که شمار ارتشیانِ همراهِ شاه را هنگامی که مسلم است او برای مدتِ طولانی از پایتخت غایب خواهد بود تا ۲۰۰ و ۳۰۰هزار و حتی در بعضی موارد بیش تر تخمین می زنند. و این برای کسانی که به مشکلات عجیب چادرها، آشپزخانه ها، البسه، اثاثیه و چه بسا زنان و هم چنین فیلها، شترها، گاوها، اسبها و باربران، ماموران علوفه، سورسات چی ها، انواع تجار و خدمتگزارانی که این ارتش با خود همراه دارند، واقفند، آن چنان حیرت انگیز نخواهد بود. این همچنین برای آن هایی که شرایط ویژه و حکومت یک کشور را درک می کنند یعنی جایی که شاه به تنهایی مالکِ کلیه ی زمین های قلمرو به حساب می آید، تعجب آور نخواهد بود. **بنابراین نتیجه می شود که از آن جهت که تمامی اهالی پایتختی چون« دهلی» و یا «آگرا» تقریباً از طریق ارتش امرار معاش می نمایند**، بالاجبار(مردم شان) موظف می شوند که حتی برای مدت طولانی همراه با شاه، شهر را به قصد میدان جنگ ترک نمایند. **بنابراین، این شهرها با پاریس شباهتی نداشته و نمی توانند داشته باشند، چه در حقیقت چیزی به جز اردوگاه های نظامی نیستند**. یعنی کمی بهتر و مناسب تر از آن اردوگاه هایی هستند که در صحرای باز، برپا می شوند»(مارکس ۱۳۸۰،صص۷۹-۸۰ تاکید از ماست). یادآوری کنیم که نمونه ای از این توصیفی که مارکس از شهر پایتختی هند در وابستگی به حکم ران مطلق از قول برنیه نقل می کند در ایران دوره ی قاجاری نیز نقل شده است:« جمعیت تهران[در آغاز پایتختی اش] با حضور یا غیبت شاه در شهر بستگی دارد و بالا و پائین می رود. به گفتهٔ «کی نیر»، وقتی شاه در تهران نباشد، جمعیت آن تنها ۱۰۰۰۰ تن است ولی وقتی شاه به تهران باز می گردد، جمعیت آن ۶۰۰۰۰ تن می شود. « هالینگبری» نیز به همین پدیده اشاره کرده ولی تخمین اش تفاوت داشت. در نبود شاه در تهران، جمعیت ۱۰۰۰۰-۱۲۰۰۰ تن و در هنگام اقامت شاه، بین ۷۰۰۰۰-۸۰۰۰۰ تن نوسان داشت. چند سال بعد، دراواخر سلطنت فتحعلیشاه، فریزر نوشت، « جمعیت تهران با نقل و مکان ادواری شاه تغییر می کند. وقتی شاه در تهران است، جمعیت آن ۱۰۰۰۰۰ تن است و وقتی شاه در تهران نباشد، دوسوم جمعیت کمتر می شود»(احمد سیف۱۳۹۲).

در هرحال مارکس با نقل قول بالا از برنیه که مورد تاییدش است و بعدها در نوشته های بعدیش نیز به طور کامل و مکرر و البته بدون ارجاع به برنیه نقل می شود، شهرهای بزرگ شرقی را به جز اردوگاه های نظامی نمی داند. از جمله او در نوشته ای که پنج سال بعد از نامه ی فوق با عنوان« صورت بندی های اقتصادی پیشا سرمایه داری» انتشار یافته و او آن را قبل از نوشتن اثر جدّیِ اقتصادیش تحت عنوان« نقدی بر اقتصادی سیاسی» در سال ۱۸۵۷-۱۸۵۸ نوشته، همین نگاه « برنیه» به طور کامل (البته بدون ذکر ماخذ) انعکاس یافته است. مارکس در صورت بندی های اقتصادی پیشا سرمایه داری همانند

ایدئولوژِی آلمانی به اشکال تاریخی مالکیت تاکید می کند اما این بار برخلاف ایدئولوژی آلمانی(که آن را در حدود دوازده سال پیش تر نوشته بود)، برای نخستین بار از شکل آسیایی مالکیت نیز سخن به میان می آورد و پیداست طبق متدولوژیش آن را با وجود شهر آسیایی نیز متناظر می کند. چنان که می دانیم او از این زمان نظام آسیایی را (که بعدها از آن با نام شیوه ی تولید آسیایی نام می برد)، فرماسیون جدیدی به فرماسیون های مشهور سه گانه اش یعنی برده داری، فئودالی و سرمایه داری که مارکس آن را در مانیفست پیشنهاد کرده بود، می افزاید[۱۱]. مارکس با تاکید تمام تا پایان عمر بر وجود نظام آسیایی و به فقدان مالکیت خصوصی در این نظام معتقد است و آن را کلید تاریخ شرق اعلام می کند:« بدین طریق فرد در شرق و آسیا، در حقیقت مالک چیزی نیست. یا به نظر می رسد که مالکیت به عنوان یک عطیه از طرف وحدت کل[[حکم ران مطلق]]،از طریق آن اجتماع خاص، در اختیار فرد قرار می گیرد. در این حال، حکم ران مطلق به صورت پدر همه ی اجتماعات کوچک تر بی شمار جلوه می کند و بدین طریق وحدت عمومی همه را تحقق می بخشد»(مارکس ۱۳۸۱ص۳۰).

چنان که پیداست این همان ایده ای است که مارکس از پیشینیان خود به ویژه «برنیه» گرفته است. اما این بار مارکس مولفه ی دیگری غیر از اردوگاه های نظامی پادشاهان نیز برای شهر آسیایی بر می شمارد و آن موقعیت مکانی مناسب شهر برای تجارت خارجی یعنی تجارتی که خارج از ناحیه ی حوزه نفوذ شهر در دسترس قرار می گیرد. با این حال در نوشته های بعدی مارکس این تفکیک دوگانه را نمی توان به وضوح دید. در هر حال او این بار شهر در نظام آسیایی را در دو شکل مشخص معرفی می کند:« شهرها به معنای واقعی کلمه، فقط در نقاطی در جوار دهکده هایی بر پا می شوند که موقعیت آن به طور خاص برای تجارت خارجی مناسب است[[شکل اول شهر آسیایی]] و یا در مکان هایی که رئیس دولت و فرماندارانش(satrap) درآمدهای خود(اضافه محصول) را با کار که به عنوان کارمایه-Labour Funds))خرج می کنند، مبادله می نمایند[[شکل دوم شهر آسیایی]]» (مارکس ۱۳۸۱ص۳۱).

مارکس که اکنون به وجود نظامی تحت عنوان « شیوه ی تولید آسیایی» اعتقاد یافته بود، نظرات خود را در مورد شهرهای پیشا سرمایه داری اندکی تغییر داد. چنان که در بررسی ایدئولوژی آلمانی دیدیم مارکس تنها به شهر باستانی(یونانی– رومی) تاکید داشت لیکن در نوشته ی صورت بندی های اقتصادی او به شهر آسیایی با ویژگی های معین نیز اشاره می کند. از این رو هنگامی که در همین نوشته به شکل مالکیت ژرمنی می پردازد و به شهرهایی که دراین شکل از مالکیت بوجود آمده است را معرفی

---

۱۰ - برای توضیح بیشتر نگاه کنید به : ناصر عظیمی، نظریه ی نظام آسیایی و یک مطالعه ی موردی در ایران، نشر ژرف۱۳۹۱

می کند، به شهر آسیایی نیز توجه نشان می دهد و آن را با شهر ژرمنی که در دوره ی میانه وجود داشت و همچنین شهر کلاسیک و باستانی در یونان و روم مقایسه می کند:« اجتماع ژرمنی در شهر متمرکز نیست، - تمرکزی که به اجتماع یک موجودیت خارجی و مجزا از فرد فردِ اعضای اش می دهد- شهر مرکز زندگی روستایی، محل سکونت کارگران زمین، همین طور مرکز جنگی است. تاریخ عهد کهن کلاسیک[[یونانی – رومی]]، تاریخ شهرهاست ولی شهرهایی که مبتنی بر زمین داری و کشاورزی است؛ تاریخ آسیا یک نوع وحدت افتراق نیافته ی شهر و روستا است(یک شهر بزرگ را درمعنای صحیح باید صرفاً یک اردوی شاهانه دانست که بر روی سامان اقتصادی واقعی قرار گرفته است)؛ قرون وسطی (دوران ژرمنی) با مناطق روستایی به عنوان جای گاه تاریخ آغاز می شود که تکامل بعدی آن به تضاد شهر و روستا می رسد؛ تاریخ جدید، شهری شدن مناطق روستایی است و نه بر خلاف عهد کهن[[یونانی – رومی]]، روستایی شدن شهر»(مارکس۱۳۸۱صص۳۸-۳۹).

مارکس در اینجا از سه شکل مالکیت پیشا سرمایه داری یعنی مالکیت در نظام آسیایی که هنوز قبیله ای و اشتراکی یا به عبارتی فاقد مالکیت خصوصی است، مالکیت باستانی و کهن در یونان و روم که مالکیتی اشتراکی – دولتی است و سرانجام در شکل ژرمنی که مالکیتی است فئودالی سخن می گوید. به نظر می رسد که مارکس پیش تر یعنی در ایدئولوژی آلمانی هنوز نتوانسته بود برای شکل اول مالکیت یعنی مالکیت قبیله ای و اشتراکی خود مصداق جغرافیایی پیدا کند و در نتیجه برای این نوع مالکیت شهری معرفی نکرده بود. چنان که پیش تر گفته شد مارکس در ایدئولوژی آلمانی پس از متناظر دانستن تکامل تقسیم کار اجتماعی با اشکال گوناگون مالکیت، نخستین شکل مالکیت را مالکیت قبیله ای و اشتراکی می داند و آن را به گونه ای با شروع فعالیت انسان در « بخش کشاورزی» به مفهوم امروزی آن مرتبط می نماید:« نخستین شکل مالکیت، مالکیت قبیله ای است. این با مرحله توسعه نیافته تولید مطابقت دارد که در آن قومی با شکار، ماهیگیری، دامپروری یا حداکثر کشاورزی گذران می کند. مورد آخر مستلزم مساحت بزرگی از قطعات اراضی بایر است(همان ص۲۸۹). بدین ترتیب به نظر مارکس فعالیت انسان در بخش کشاورزی در آغاز با اولین نوع مالکیت ملازمت داشته که حداکثر در جایی که شرایط طبیعی یعنی قطعات بزرگ زمین برای کشاورزی فراهم بود به فعالیت کشاورزی ختم می شد. بنابراین می توان گفت که به نظر او در این شکل از مالکیت هنوز شهر به عنوان یک فضای کالبدی با کارکرد اقتصادی معین نمی توانست هستی یابد . در این مرحله تنها روستا و ده بوده که هستی اولیه ی خود را از نوع فعالیت بخش اول اقتصادی و مالکیت مورد نظر مارکس به دست آورده است. اما گویا

مارکس با بررسی تاریخ شرق و با ارجاع مجددش به هگل اکنون یعنی در اواخر دهه ی، ۱۸۵۰شکل مالکیت قبیله ای و اشتراکی خود را با شکل آسیایی مالکیت انطباق داده است. همان شکلی که انگلس با شگفتی معتقد بود که قادر به فراروید‌ن به شکل مالکیت فئودالی نشد. در هرحال مارکس حالا بر اساس این اشکال مالکیت، سه نوع شهر نیز در تاریخ پیشا سرمایه داری در جهان پیشنهاد می کند که در آسیا به طور عموم به صورت اردوگاه های فرمانروایان، در دوران کلاسیک یونان و روم به صورت شهر مبنتی بر کشاورزی و مازاد حاصل از آن و سرانجام در دوره ی فئودالی اروپای قرون وسطا که آن را همانند هگل ژرمنی می نامد یعنی شهرهایی که مرکز زندگی روستایی محسوب می شوند و تاریخ این دوره از آن آغاز می شود معرفی می کند: « در عهد کهن کلاسیک، شهر با قلمرو و اطرافش یک کل اقتصادی را تشکیل می داد و در دنیای ژرمنی هر یک خانه که خود صرفاً به صورت یک نقطه در زمینی که متعلق به آن است، ظاهر می شود، یک کل اقتصادی را تشکیل می دهد، تمرکزی از مالکان متعدد وجود ندارد بل که خانواده یک واحد مستقل است» (همان،ص۴۰).

با کشف و شناخت شیوه تولید آسیایی، مارکس حالا شکل اول مالکیت یعنی همان مالکیت قبیله ای و اشتراکی را مصداقی برای نظام آسیایی قرار می دهد که در آن استبداد شرقی محصول آن و خاستگاه آن جماعت های روستایی بی آزار هستند که به صورت جمهوری های خودکفا در چرخه ای بسته خود را بازتولید می کنند:«به نظر می رسد که استبداد شرقی منجربه فقدان مالکیت می شود ولی در حقیقت اساس آن همان مالکیت قبیله ای و اشتراکی است که در اکثر موارد از طریق ترکیبی از مانوفاکتور و کشاورزی در اجتماع کوچک [[روستا]] که بدین ترتیب کاملاً خود بسنده شده و تمام شرایط تولید و اضافه تولید را در بر می گیرد، به وجود می آید«(مارکس همان، ص ۳۰). مارکس در اینجا به توصیف و تبیین روستای شرقی می پردازد که در آن یک اجتماع کوچک خودبسنده و فاقد مالکیت یا به قول او مالکیت قبیله ای و اشتراکی بوجود می آید که در آن در اثر ترکیبی از مانوفاکتور(صنایع دستی) و کشاورزی تمام نیازهای این اجتماع کوچک یا چیزی که مارکس آن را جمهوری های خودکفا می نامد بوجود می آید . مارکس همین اجتماعات خود کفای روستایی بی آزار شرقی را که تاریخ در آن متوقف شده و بی تحرک مانده، منشاء و خاستگاه استبداد شرقی می داند. از نظر او به همین دلیل« شکل آسیایی لزوماً از همه بیش تر و لجوجانه تر دوام می آورد. این به خاطر اصل اساسی ای است که [[این شکل]] بر پایه ی آن بنا شده است **یعنی این که فرد از اجتماع مستقل نمی شود**؛ این که دایره ی تولید[[در روستا]] خودبسنده است، اتحاد کشاورزی و حِرف مانوفاکتوری و غیره«(همان ، ص۴۳). لازم

است گفته شود که عدم استقلال فرد از اجتماع یا همان قبیله در جوامع روستایی شرقی از نظر مارکس یکی از عوامل اصلی بی تحرکی تاریخ شرق است که آن را از هگل وام گرفته است. به عبارتی در اینجا فردیت مستقل از قبیله به طور کلی مفهومی پیدا نمی کند. زیرا فرد باید زیر چتر قبیله و اجتماع قرار گیرد و حق عبور از اصول تعیین شده ی آن را ندارد. به عبارتی فرد در اجتماع و قبیله مستحیل شده و باید گام به گام از منظر گوناگونِ تحول فکری و اجتماعی همراه و همگام با اجتماع و قبیله باشد و نمی تواند از آن فراتر رود زیرا بیم آن می رود که نه فقط به صورت قهرآمیزی از قبیله و طایفه طرد شود بلکه مجازات گردد.

مقاومتی را که از نظر مارکس در جوامع شرقی مانعی برای گذار مالکیت از قبیله ای و اشتراکی به فئودالی پدید آمده بود، انگلس در اقلیم و آب و هوای شرقی جستجو می کند. انگلس در نامه ی ۶ ژوئن سال ۱۸۵۳ یعنی چهار روز پس از نامه ی دوم ژوئن مارکس، خطاب به او بر همین نکته تاکید کرده است:« عدم وجود مالکیت بر زمین حقیقتاً کلید تمامی شرق است. تاریخ سیاسی و مذهبی آن[جوامع شرقی] نیز در همین نکته نهفته است ولی دلیل آن چیست که شرقی ها حتی به شکل فئودالی مالکیت زمین دست نیافته اند؟ من فکر می کنم که عمدتاً به دلیل آب و هواست»(مارکس و انگلس ۱۳۸۰ص۸۲). انگلس آب و هوای خشک که ضرورتاً کشاورزی را تنها به مدد آبیاری مصنوعی میسر می نماید دلیلی بر فقدان مالکیت خصوصی می داند. بدین ترتیب بر اساس نظرات پراکنده مارکس می توان گفت که شهرهای آسیایی به دو صورت هستی می یابند. یکی برای مبادله ی مازاد روستایی با جهان بیرون از منطقه و حوزه ی نفوذ شهر که مارکس در برخی موارد فراموش می کند بر ان تاکید کند و در شکل دیگر که به نظر می رسد شکل اصلی و محوری شهر آسیایی است که در ذهن مارکس به عنون شهر آسیایی حک شده به صورت اردوگاه حکم ران مطلق ظاهر می شود . روستا نیز به صورت یک واحد اقتصادی که ترکیبی از مانوفاکتور وکشاورزی به صورت جهان بسته و خودکفا رخ می نماید که فاقد تحرک و پویایی است. در اینجا نیز مارکس داوری تحقیر آمیز خود را در باره ی روستا با بی تحرکی و غیرپویا بودن فراموش نمی کند.

چنا که گفته شد با بررسی جهان شرقی از طریق منابع و گزارش های هندی وآسیایی، مارکس به فرماسیون اقتصادی – اجتماعی جدید در دهه ی ۱۸۵۰ دست یافت و این زمانی بود که او در لندن اقامت دا شت و چنان که می دانیم او به مدت ۳۳ سال هیچگاه از انگلستان خارج نشد و تا پایان عمر در همان کشور اروپای جزیره ای به سر برد. او در صورت بندی های اقتصادی پیشا سرمایه

داری(۱۸۵۷) برای نخستین بار به نظام آسیایی اشاره کرد. درگروندریسه نیز که آن را در سال های ۱۸۵۷-۱۸۵۸ تدوین کرد، همچنان به نظام آسیایی اشاره دارد اما در پیش گفتاری که برای کتاب در سال ۱۸۵۹ نوشت از شیوه ی بحث انگیز تولید آسیایی برای اولین و آخرین بار در پاراگرافی کوتاه بدین صورت یاد کرده است[۱۲] :« به طور کلی شیوه تولید آسیایی، باستانی، فئودالی و بورژوازی جدید را می توان به عنوان دوران هایی به شمار آورد که موید پیشرفت در توسعه اقتصادی جامعه بوده است. شیوه تولید بورژوائی آخرین شکل تضاد آشتی ناپذیر روند اجتماعی تولید است». این صورت بندی جدیدِ فرایند تاریخی به صورت تزی بحث انگیز در سال های بعد مجادلات فراوان نزد پیروانش فراهم آورد. یرواند آبراهامیان با اشاره به این تقسیم بندی جدید فرماسیون ها می نویسد که :« مارکس تا قبل از این تحقیق[گروندریسه]، در بیانیهٔ حزب کمونیست(سال۱۸۴۸میلادی)، فقط سه دورهٔ تاریخی را مشخص کرده بود: دوره های باستان، فئودالیسم و بورژوازی. ولی بعد از این تحقیق، در مقدمهٔ نقدی بر اقتصاد سیاسی که در سال۱۸۵۹ میلادی به چاپ رسید، یک دورهٔ چهارم[شیوهٔ تولید آسیایی] نیز اضافه کرد»(آبراهامیان، ۱۳۸۷ص۵).

بنابراین با توجه به دیدگاه جدیدی که مارکس در باره ی مراحل تاریخی پیدا کرده بود، در کتاب گروندریسه نیز شهرهای آسیایی به همراه شهرهای کلاسیک و ژرمنی در دوره ی پیشا سرمایه داری جایگاهی پیدا کردند:« تاریخ دوران کلاسیک باستان، تاریخ شهرهاست اما شهرهایی که بر مالکیت زمین و کشاورزی بنا شده اند. تاریخ [نظام] آسیایی نوعی وحدت نامتمایز شهر و روستاست(شهرهای واقعاً بزرگ در اینجا باید صرفاً به عنوان اردوگاه های سلطنتی، زائده های مصنوعی نوعی سازمان خاص اقتصادی تلقی می گردند)؛ سده های میانه(دوره ژرمنی) با زمین[کشاورزی] به عنوان مرکز تاریخ آغاز می شود که تحول بیشتر آن به تضاد شهر و روستا می انجامد؛ عصر جدید، دوران شهری شدن روستاست و نه روستایی شدن شهر، آن چنان که در عهد باستان بود»(مارکس،گروندریسه جلد اول ۱۳۶۳ص۴۷۹). پیداست که مارکس در گروندریسه همانند صورت بندی های اقتصادی برای آخرین بار دیدگاه خود نسبت به شهر و روستا را تکرار می کند و چیز زیادتری به دست نمی دهد.

آخرین دیدگاه ها

---

۱۱. به باور نویسنده به نظر می رسد که مارکس در فاصله ی خاتمه ی گروندریسه تا نوشتن پیش گفتار این کتاب، شیوه ی تولید آسیایی به اندیشه ی مارکس راه یافته است و گویی جرقه ای بوده که دیگر هیچگاه تکرار نشده است. چرا که همان طور که گفته شد او برای اولین و آخرین بار از این واژه استفاده کرده و بار دیگر به آن بازنگشته است.

مارکس در نوشته های بعدی خود بازهم در نسبت به اصلی ترین خاستگاه بورژوازی یعنی شهر همچنان به صورت تفصیلی بی اعتناء باقی می ماند. به ویژه در بزرگترین پروژه تحقیقاتیش یعنی سرمایه که جلد نخست آن در زمان حیاتش در سال ۱۸۶۷ انتشار یافت به جز اشاره های کوتاه چیزی دستگیر خواننده در زمینه ی شهر و نقش وکارکردش در باره این پدیده ی محوری دوران نوین به دست نمی دهد.او از جمله در بخش انباشت بدوی سرمایه در پایان کتاب اشاراتی هر چند اندک به نقش خلع ید تولید کنندگان روستایی در آغاز سرمایه داری می کند که زمینه های انباشت بدوی و اولیه را سبب می شود و در اثر چنین فرایندی روستائیان خلع ید شده از زمین به عنوان نیروی کار مزدی و پرولتاریا به صنایع شهری و به شهر روی می آورند . بدون آن که نقش شهرها و ساختار عملکردی آن ها در ساماندهی و توسعه ی سرمایه صنعتی و نیروهای اجتماعی نقش آفرین آن در این مرحله از روند رشد سرمایه داری نکته ی مشخصی ابراز داشته باشد(نک: مارکس، سرمایه۱۳۷۹فصل ۲۴).

مارکس در جلد دوم سرمایه بازهم برای ایضاح بحث اصلی خود به شهر و جایگاه آن در فراهم کردن تمرکز تولید اشاره ای کوتاه به میان می آورد و می نویسد که پیشرفت های وسایل حمل و نقل نیز «بازارهای موجود یعنی مراکز بزرگ تولید و جمعیت، بنادر صادراتی و نظایر آنها را در پیش گرفت ...تسهیلات عظیم رفت و آمد و تسریع متعاقب در بازگشت سرمایه...به تمرکز در مراکز تولید و بازارها شتاب بخشید»، در نتیجه« شتاب تمرکز انبوه انسان های و سرمایه در نقاط معین» شدیدتر شد. زیرا تمامی شاخه های تولید نظیر کارخانه های آبجوسازی که بنا به ماهیت محصولاتشان شدیداً به مصرف محلی وابسته بودند تا آنجایی که امکان داشت در مراکز اصلی جمعیت[شهرها] توسعه... یافتند» (مارکس، جلد دوم سرمایه، به نقل از هاروی۱۳۸۷ص۷۵). هاروی سپس نتیجه می گیرد که «آنچه مارکس عملاً ترسیم کرده است نیروهای تجمعی قدرتمندی هستند که به درک چگونگی تولید شهری شدن در نظام سرمایه داری کمک می کند»(همان،ص ۷۵).

دهاتی های مجلس و کمون پاریس!

مارکس پس از انتشار جلد اول سرمایه، دیگر کار پژوهشی مهمی که بخواهد آن ها را خود منتشر کند انجام نداد. با جلب نظر وسیع و گسترده به نظراتش در سطح اروپای قاره ای، به نظر می رسد او بیش از پیش در انتشار دیدگاههایش وسواس بیشتری به خرج می داد. از این رو تمام این سال ها به یادداشت برداری از کتاب های مختلف برای پروژه ای که در سر داشت و به احتمال زیاد تکمیل کتاب سرمایه بود،

گذراند. با این حال از او پس از سرمایه (جلد اول) برخی نوشته ها و سخنرانی های کوتاهی در دست است که خود آن ها را برای انتشار تدوین کرده است و به طور عمده نیز به مسائل سیاسی روز ارتباط پیدا می کرد. از جمله در واکنش به جنبشی که خود آن را « انقلاب کمون پاریس» می نامد ، در لندن سه سخنرانی در طول این جنبش در سال های ۱۸۷۰ و ۱۸۷۱در همین رابطه ترتیب داد که در آن ها نشان داد که با چه دقت شگفت آوری جنبش کمون پاریس و تحولات فرانسه را زیر ذره بینِ نگاهِ از راهِ دور خود دارد[۱۳]. سخنرانی نخست او در ژوئیه ۱۸۷۰ یعنی حدود دو ماه قبل از اعلام جمهوریِ سوم در فرانسه بود. سخنرانی دوم را پنج روز پس از اعلام جمهوری سوم در سپتامبر همان سال در لندن ترتیب داد. اما سخنرانی مفصل و خشمگین خود را علیه سرکوب کنندگان کمون پاریس پس از حدود دو ماه حیات این کمون (از مارس ۱۸۷۱ تا می ۱۸۷۱) در ۳۰ ماه مه ۱۸۷۱ یعنی یک هفته بعد از سرکوب کمون در ۲۲ ماه مه ۱۸۷۱ برگزار کرد. در این سخنرانی نیز مارکس نگاه تحقیر آمیزش از روستا را هنوز با کاربرد لفظ «دهاتی ها» در مورد نمایندگان مجلس ملی فرانسه ، همچنان با عینک شهریش فراموش نکرده است. در اینجا اجازه می خواهم قبل از پرداختن به دیدگاه های مارکس در مورد کمون پاریس یا کمون شهری پاریس و حکمرانی شهری، نگاهی فشرده به واژه ی کمون و ایجاد واحد تقسیمات کشوری کمون در فرانسه داشته باشیم. زیرا در بسیاری از نوشته ها در ایران تصور بر این است که کمون پاریس یک جامعه ی نوبنیاد کمونیستی در پاریس بود که در سال ۱۸۷۱ تشکیل شد.

تشکیل « واحد تقسیمات کشوری کمون» در فرانسه

واژه ی فرانسوی Commune از واژه ی لاتینی Communia در قرون وسطا و دقیقن در قرن دوازدهم میلادی بود که پیدا شد و مفهوم آن در آن زمان به معنی زندگی مشترک جمعی از مردم با هم بود. اما کمون بعدها به عنوان یک واحد تقسیمات کشوری در فرانسه معرفی شد.

پیش از انقلاب کبیر فرانسه، تقسیمات کشوری پایه ای متداول در فرانسه عبارت بودند از شهر (Villes) و قصبه (Paroisses) . هر کدام از این محدوده ها تا انقلاب کبیر فرانسه در ۱۷۸۹ میلادی محدوده ای خودمختار بودند که در آن محدوده هر یک از فئودال ها، اشراف یا کلیسا قلمرو خود را اداره و از آن

---

۱۲ . این سه سخنرانی به صورت کتابی با عنوان «جنگ داخلی در فرانسه۱۸۷۱ با ترجمه باقر پرهام به فارسی ترجمه شده است.

محدوده مالیات دریافت و البته سهم دولت را نیز به تناسب پرداخت می کردند. اما از انقلاب فرانسه این واحدها به عنوان یک واحد تقسیمات کشوری سراسری و به صورت یک کمون یا شهرداری تعریف شدند که مبنای تشکیل شورای های شهر و روستا به صورت انتخاب همگانی شدند. ما می دانیم که در سال ۱۸۶۱ یعنی دقیقن ده سال قبل از کمون پاریس در فرانسه ۳۷۵۱۰ کمون شهری و روستایی وجود داشت که در سال ۱۸۶۶ به ۳۷۵۴۸ کمون افزایش یافته بود. این کمون ها تا امروز همچنان پرشمار باقی مانده و امروز در فرانسه نیز بیش از ۳۶ هزار کمون شهری و روستایی وجود دارد. این کمون ها هر چند از نظر مساحت تفاوت های خیلی زیادی با هم ندارند لیکن از نظر تعداد جمعیت ممکن است با هم بسیار متفاوت باشند. به عنوان مثال بزرگ ترین کمون از ۳۶ هزار کمون موجود در فرانسه، کمون پاریس است که امروزه بیش از ۲ میلیون نفر جمعیت دارد. کمون های شهری شامل کمون هایی هستند که بیش از ۲۰۰۰ نفر جمعیت داشته باشند و کمون های روستایی به کمون هایی گفته می شود که جمعیت آنها کمتر از ۲۰۰۰ نفر باشند. به نظر می رسد که این تعریف از ابتدا یعنی از زمانی که در انقلاب فرانسه این واحدهای تقسیمات کشوری تاسیس شدند تا امروز بدون تغییر باقی مانده است.

کمون پاریس در ۱۴ ژوئیه ۱۷۸۹ تشکیل شد و جای نهاد ریاستی کلیسا را گرفت. بعدها کمون به عنوان یک واحد تقسیمات کشور به طور رسمی در ۲۱ ماه می ۱۷۹۰ میلادی برای تمام کشور تشکیل شد. کمون شهر پاریس نیز در سال ۱۷۹۰ به ۴۸ محله تقسیم و مقرر شد که در انتخابات شهر برای هر محله سه نماینده ی شهری تعیین و به کمون مرکزی شهر پاریس فرستاده شود. بنابراین کمون به عنوان یک واحد تقسیمات کشوری در فرانسه از سال ۱۷۹۰ میلادی یعنی حدود ۸۰ سال جلوتر از وقایع کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ به صورت یک واحد اداری به صورت قانونی وجود داشت.[۱۴] در شکل ۱ به عنوان نمونه محدوده ی کمون های امروزی شهری و روستایی فرانسه را در شمال غربی فرانسه که به نظر می رسد تفاوت زیادی با زمان وقوع کمون پاریس در ۱۸۷۱ نداشت، نمایانده ایم. چنان که پیداست وسعت کمون ها به جز برخی از آن ها نظیر کمون پاریس بسیار به هم نزدیک هستند.

---

[۱۴]. در نوشتن این بخش از مقاله از نظرات دوست ارجمند و فرزانه ام دکتر ناصر فکوهی بهره برده ام.

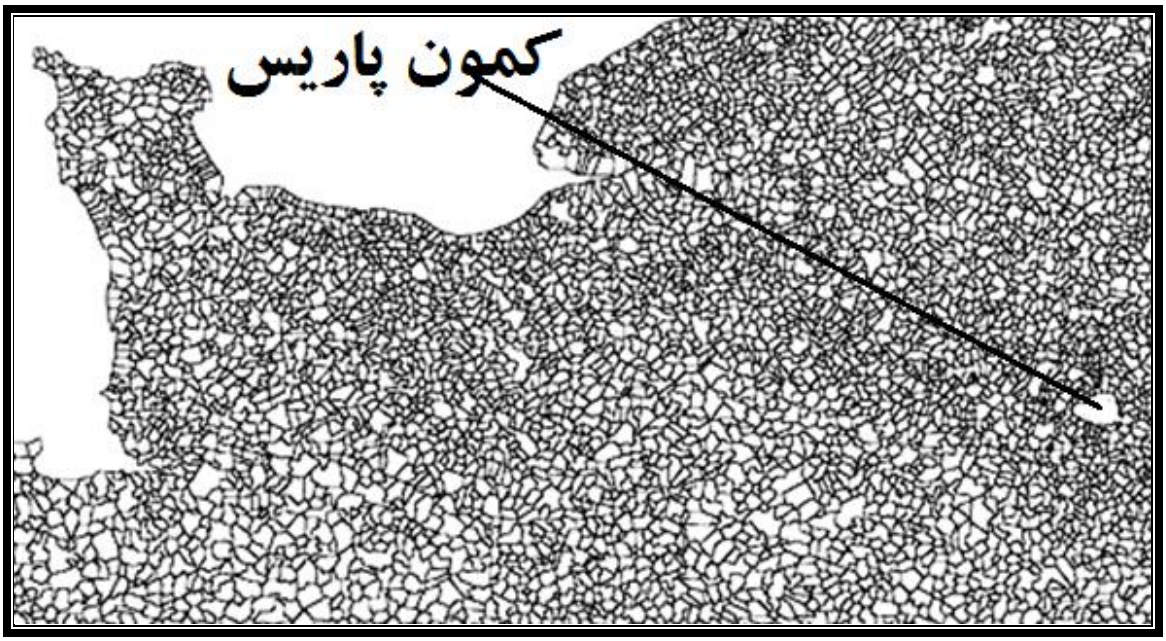

شکل ۱ . مرز محدوده های بخشی از کمون های پرشمار امروزی فرانسه که در این شکل در شمال غربی این کشور برای سال ۲۰۱۶ نشان داده شده است. تعداد کمون های شهری و روستایی فرانسه امروزه بیش از ۳۶ هزار کمون است. این تعداد در زمان وقوع انقلاب کمون پاریس بیش از ۳۷ هزار کمون بود. با توجه به مساحت ۵۵۰ هزار کیلومتری خاک فرانسه ، این بدان معنی است که میانگین وسعت واحدهای کمون حدود ۱۵ کیلومتر مربع است. وسعت کمون پاریس از وسعت کمون های اطراف بیشتر است. موقعیت کمون پاریس در میان کمون های کوچکتر در این شکل مشخص شده است.

مارکس و کمون شهری پاریس

در بررسی تحولات کمون پاریس، مارکس نظرات بسیار پراکنده و اندکی در باره ی شهر و روستا ابراز کرده است اما بررسی همین دیدگاه های پراکنده نیز به عنوان نشان دادن نگاهش پس از هیجدهم برومر که آن را در اوایل دهه ی ۱۸۵۰ نوشته بود می تواند تا حدودی روشن کننده ی تداوم دیدگاهش باشد.

گفتیم که این سخنرانی را مارکس یک هفته بعد از سقوط کمون پاریس و شکست آن ایراد کرده است. او در این سخنرانی برخلاف کتاب هیجدهم برومر، در این بررسی ها دیگر به شهر و روستا و نقش آنان در تحولات سیاسی روز اشاره ی چندانی ندارد. مگر در راستای همان نگاه تحقیر آمیزش به روستا در مقابل شهر این بار در چند جا از واژه ی «دهاتی» برای نمایندگان مجلس فرانسه استفاده می کند که آشکارا همدست «تی یر» سرکوب کننده ی اصلی کمون پاریس بودند و از او حمایت می کردند:« همین که این مجلسِ متشکل از « دهاتی ها» در بوردو منعقد گردید،« تی یر» به وضوح به همه فهماند

...»(مارکس۱۳۹۰ص۸۸). مترجم فارسی این سخنرانی که به صورت کتاب چاپ شده خاطر نشان کرده است که واژه ی دهاتی ها را در مقابل Rurals قرار داده است. بررسی لحن مارکس در این خطابه نشان می دهد که این معادل گذاری مترجم که به جای « روستایی ها»، واژه ی «دهاتی ها» را قرار داده به درستی انجام شده است. زیرا متن سخنرانی به آشکارا نشان می دهد که سخنران می خواسته به درست یا نادرست به داوری ارزشی دوگانه ای در مورد روستا و شهر بپردازد که خود آن را در جوانی از اولین تقسیم کار اجتماعی جامعه ی بشری نامیده بود و دیدیم که در تحولات انقلابی سال های ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰ در فرانسه چگونه شهر و فرهنگ سیاسی آن را در مقابل فرهنگ سیاسی روستا قرار داده بود.

در هرحال او کمی بعد در سخنرانی خود دوباره ادامه می دهد:« برای جلوگیری از توطئه[[علیه کمون]]، یک مانع بزرگ وجود داشت: پاریس.

خلع سلاح کردن پاریس نخستین شرط موفقیت بود. به همین دلیل، «تی یر» به پاریس اخطار کرد که سلاح را بر زمین بگذارد. سپس با تظاهرات سرسام آور ضد جمهوریخواهی از سوی هواداران مجلسِ « دهاتی ها»، و اظهارات چند پهلوی خودِ « تی یر» در باب این که آیا جمهوری قانونی هست یا نه، مردم پاریس را به ستوه آوردند»(همان ص۸۹).

مارکس در این سخنرانی نمایندگان مجلس فرانسه را که او آن ها را همدست «تی یر» یعنی فرمانده و سرکوب کننده ی کمون پاریس به حساب می آورد، به نام « دهاتی» در مقابل دهقانان و خواسته های آنان قرار می دهد:« دهاتی ها [نمایندگان مجلس ورسای فرانسه] خوب می دانستند که سه ماه رفت و آمد میان پاریسِ دستخوشِ انقلاب کمون و ولایات(به راستی این مهمترین ترس شان بود) کافی است تا دهقانان سر به شورش بردارند ...» (مارکس۱۳۹۰ص۱۲۴). مارکس در جای دیگری با همین عنوان بازهم نمایندگان مجلس را می نوازد:« او[[آدولف تی یر رئیس دولت که مجلس ملی فرانسه او را به این سمت برگزیده بود]] سرگرمِ از پا در آوردنِ جمهوری در لیون و مارسی،آن هم به نام جمهوری بود در حالی که در «ورسای» حتی ذکر نام جمهوری امکان پذیر نبود و عرعرهای دهاتی هایش[[منظور همان نمایندگان مجلس]] نمی گذاشت که این کلمه به گوش کسی برسد» (همان،ص ۱۳۶).

مارکس و انتخابات همگانی شوراهای شهر

سخنرانی سومِ مارکس که یک هفته پس از سرنگونی کمون پاریس انجام شده، بعدها موضوع مجادلات زیادی در خصوص « انتخابات همگانی» به ویژه نقشی که باید و یا نباید در ساختار قدرت و ماهیت قدرت حکومتی سوسیالیسم مورد نظر مارکس داشته باشد بوجود آورد. او در این سخنرانی از نهادی به نام « کمون» در پاریس که اعضای آن از طریق انتخاب همگانی و با رای عمومی انتخاب می شوند به عنوان نهاد رهبری کننده دفاع می کند. چنان که می دانیم در مارس ۱۸۷۱ در شرایطی که شهر پاریس در مقابل حمله ی اتریش بی دفاع شده بود قدرت درکمون شهر پاریس به دست انقلابیون افتاد که نقش رهبری کنده ی آن در دست انقلابیون سوسیالیست بود. آن ها طی دو ماهی که قدرت را در دست داشتند به تصور مارکس نهادی بود که می توانست پیشگام و قالب عملی یک جامعه ی کمونیستی باشد که او سال ها بود دنبال می کرد. از این رو مارکس سخت به جنبش کمون پاریس دلبسته بود و به طور دقیق تحولات جنبش جمهوری خواهی فرانسه را از پیش از تشکیل کمون تا پس از آن در چارچوب تحقق آرزوهایش پی می گرفت. اما این آرزوی مارکس نیز همانند انقلاب های ۱۸۴۸ – ۱۸۵۰ اروپا که در آن نیز به گفته ی او شبح کمونیسم در آسمان اروپا به پرواز در آمده بود به ناگاه پس از دو ماه سروری در پاریس در ۲۲ ماه می ۱۸۷۱ کمون سقوط کرد. خشم و ناامیدی مارکس را می توان از ورای کلماتی که در این سخنرانی چون آتشفشانی فوران کرده ، درک کرد.

با وجود آن که در زمان این سخنرانی، دیگر کمون پاریس یا شورای شهر پاریس که از مارس ۱۸۷۱ قدرت را دراین شهر به دست گرفته بود، دیگر وجود خارجی نداشت، مارکس آن را نمونه ای از یک جامعه ی کمونیستی مفروض خود می دانست :« باری، اگر بنابر آنچه گذشت، کمون را نمایندهٔ حقیقی همهٔ عناصر سالم جامعهٔ فرانسوی و در نتیجه، در حکم حکومت ملی حقیقی، بدانیم،[این نکته را هم باید اضافه کرد که] همین کمون، در عین حال حکومتی کارگری، و، از این بابت، یعنی از لحاظ نمایندگی کردن قهرمانانهٔ منافع کار و کوشش برای رهایی آن، حکومتی انترناسیونالیستی به معنای کامل کلمه بود»(همان، ص۱۲۴). او در همین رابطه در جای دیگری از همین خطابه می گوید که :« پاریس، پایگاه مرکزی قدرت حکومتی قدیم، و، در عین حال، دژ اجتماعی طبقهٔ کارگر فرانسه، در مقابل اقدام « تی یر» و دهانی هایش[[نمایندگان مجلس فرانسه]] به منظور احیاء همان قدرت حکومتی قدیمِ به ارث رسیده از امپراتوری[[لویی بناپارت]] و تداوم بخشیدن به آن، دست به اسلحه برده بود»(همان، ص۱۱۰). برای تایید سخن خود، مارکس از مخالفان کمون کد می آورد :« به صدای بلند می شنویم که فریاد می زنند کمون برآن بود که که این مالکیت طبقاتی را ، که کار اکثریت را شرط لازمی برای ثروت تعداد

محدود قرار داده است، براندازد. کمون می خواست از خلع ید کنندگان خلع ید کند. کمون می خواست شرایطی پدید آورد که مالکیت فردی واقعیت پیدا کند، یعنی می خواست ابزارهای تولید، زمین و سرمایه، را که امروزه اساساً به وسایل برده کردن و بهره کشی کار تبدیل شده اند، به [همان حالت ذاتی شان،یعنی] وسایل ساده ای برای کار آزاد و همبسته برگرداند. دوباره فریادهایی را که بلند شده اند می شنویم که می گوید: این که کمونیزم است، این همان کمونیزم « ناممکن» است. خوب ، همین است دیگر...»(مارکس، همان،ص۱۱۸).

در همین حال مارکس از شوراهای شهری و روستایی سراسر کشور فرانسه که در قالب کمون ها و به صورت انتخاب همگانی تعیین شده اند به عنوان نهادهای قدرت مورد دلخواه خود نیز تصویری مناسب و مورد تایید ارائه می کند. تصویر او به ویژه از این نظر مهم است که او در این خطابه بر« انتخاب همگانی مردم» که « مظهر آراء عمومی » است، سخن می گوید . نکته ای که بعدها مورد منازعه ی پیروان او نیز شده بود. به ویژه لنین در مجادله ای سخت بر پیروانی چون « برنشتین» و «کائوتسکی» خرده می گرفت که درک نادرستی از این نوشته ی مارکس ارائه کرده اند. درکی که بورژوازی خوشش بیاید! مارکس گفته بود که:« با همهٔ این ها، فرانسه برای شنیدنِ نغمه های ِپارلمانیِ این مرد[[تی یر]] گوش شنوایی نداشت. در بین ۷۰۰۰۰۰ مشاور شهری[[بخوانید اعضای منتخب شوراها در کمون های شهری و روستایی تمام فرانسه]] که در ۳۵۰۰۰ آبادی[[درست تر آن است گفته شود کمون های شهری و روستایی]] هنوز مستقل در فرانسه بدین سمت برگزیده شده بودند، کل جماعت اورلئآنیست، لژیتیمیست و بناپارتیست، فقط ۸۰۰۰ مشاور[[عضو شورا]] را از آنِ خود کردند. در انتخابات تکمیلی که بیدرنگ پس از آن صورت گرفت آراء مردم[[نسبت به تی یر و هواداران او]] از این هم، خصمانه تر بود. به همین دلیل ، مجلس[[به قول مارکس دهاتی ها]، به جای آن که از آراء مردم در شهرستان ها، آن نیروی مادی ویژّه ای را که آن همه بدان نیاز داشت به دست آورد، حتی همان مقدار اندک نیروی اخلاقی اش را نیز از دست داد و از آن پس دیگر مظهر آراء عمومی مردم نبود»(همان، صص ۱۳۸ -۱۳۹). مارکس در اینجا از آراء عمومی مردم دفاع می کند که مجلس فرانسه نتوانسته بود دست کم برای کسب نیروی اخلاقی اش از آن بهره ای ببرد. **مارکس همچنین از چیزی دفاع می کرد که درکمون پاریس در دستور کار قرار داشت و آن این بود که هم باید حاکمان شهر پاریس و حاکمان جامعه از طریق « آرائ عمومی مردم» انتخاب می شوند و هم در هر لحظه ای باید پاسخگو باشند و هم به ویژه این که مردم هر لحظه می توانستند آراء خود را اگر اشتباهی در انتخاب صورت گرفته باشد،**

پس بگیرند و دیگری را انتخاب کنند. مارکس با لحن تایید آمیزی در همین رابطه می گوید:« کمون از مشاوران شهری که با رای عمومی در نواحی گوناگون شهر برگزیده می شدند، تشکیل می شد. این افراد در هر لحظه ای پاسخگو بودند و مقام شان پس گرفتنی بود. اکثریت این اعضاء البته از کارگران یا از نمایندگان سرشناسِ طبقهٔ کارگر بودند. کمون می بایست به یک اندام پارلمانی، بلکه یک هیات اجرایی و عمل کننده، یعنی اجرایی و قانونگذار در عین حال ، باشد»(مارکس، همان، صص۱۱۰ – ۱۱۱).از نظر مارکس که رفتار کمون را به عنوان یک نهاد انقلابی برای تشکیل جامعه ی مورد دلخواه تایید می کرد، قوه ی قضائیه نیز می باید قدرتی پس گرفتنی از طرف نمایندگان رای عمومی باشد. چنان که به گفته ی مارکس، کمون نیز همین کار را کرده بود:« عناوینِ هیات دادرسان و قضات نیز، مانند دیگر همکاران خود در دستگاه اداری عمومی[[دستگاه های اجرایی دولت]]، تبدیل به عناوین مقامات انتخابی، پاسخگو و پس گرفتنی شدند» (مارکس، همان، ص۱۱۲). بنابراین چیزی که به لحاظ ساختار حکومتی و ویژگی های کمون های شهری و روستایی یا همان شوراهای شهری و روستایی که ساختار و اساس حکومت دموکراسی خودگردان فرانسه ی آن زمان را تشکیل می دادند و در این خطابه مورد تایید مارکس قرار گرفته اند، از سه ویژگی اساسی و پایه ای برخوردار بودند. **اول این که تمام نهادهای قدرت می باید از طریق انتخابات همگانی انتخاب شده باشند. دوم این که پاسخگو باشند و سوم این که هر آن قدرت اعطاء شده به آنان از طریق آراء عمومی پس گرفتنی باشد.** این ویژگی های سه گانه با جمله ی تاریخی چهار سال بعد او که توصیه می کرد در گذار از جامعه ی سرمایه داری به جامعه ی کمونیستی ضرورت دارد تا « دیکتاتوری پرولتاریا» برقرار گردد به طور کلی منافات داشت.

لازم است یادآوری کنیم که چهار سال بعد از خطابه ی مورد بحث که یک هفته بعد از سقوط کمون پاریس ایراد شده بود و ما آن را در بالا آوردیم، مارکس در نامه ای در سال۱۸۷۵ به دوست خود «برکه» که در ضمن یکی از بنیانگذاران حزب سوسیال دموکرات کارگری آلمان نیز بود، نوشت و در آن نقد خود را بر « برنامه ی گوتا» یعنی پیش نویس برنامه ی حزب اتحادیه ی کارگران آلمان آن زمان اعلام کرد و آن جمله ی تاریخی را که هیچ گاه در هیچ نوشته ی دیگری نیز تکرار نشد و مارکس در همان نامه و حتا بعدها هیچ توضیحی نیز برای آن نداد، موجب منازعات بسیار پس از مرگش به ویژه در قرن بیستم شد. او دراین نامه از جمله نوشته بود:« بین جامعهٔ سرمایه داری و جامعهٔ کمونیستی، دوران گذار انقلابی اولی به دومی قرار دارد. منطبق با این دوران، یک دوران گذار سیاسی نیز وجود دارد که دولت آن، چیزی

جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نمی تواند باشد» (مارکس۲۰۰۱ ص۲۳). به ویژه لنین از این جمله ی مارکس بهره برداری ویژه ای در روسیه کرد. او در کتاب دولت و انقلاب که در آستانه ی به قدرت رسیدن حزب بلشویک در انقلاب اکتبر نوشته شده با استناد به همین جمله ی مارکس نوشت که: « دولت سازمان خاصی از نیرو یعنی سازمان قوه قهریه برای سرکوب طبقه معین است. ولی پرولتاریا چه طبقه ای را باید سرکوب نماید؟ بدیهی است که فقط طبقه استثمارگریعنی بورژوازی را. زحمتکشان دولت را فقط برای درهم شکستن مقاومت استثمارگران لازم دارند و اما رهبری این عمل و اجرای آن فقط از عهده پرولتاریا بر می آید که یکتا طبقه تا آخر انقلابی و یگانه طبقه ای است که میتواند تمام زحمتکشان و استثمار شوندگان را برای مبارزه علیه بورژوازی و بر انداختن کامل آن متحد سازد »(لنین، مجموعه آثار، ص۵۲۵). پیش فرض لنین این بود که همه ی دولت ها در تاریخ از جمله دولت بورژوازی هر تنوعی که داشته باشند، دیکتاتوری هستند. پس دولت پرولتاریا نیز باید دیکتاتوری باشد :« شکل دولت های بورژوازی فوق العاده متنوع است ولی ماهیت آنها یکی است: این دولت ها هر شکلی داشته باشند،در ماهیت امر حتماً همه دیکتاتوری بورژوازی هستند. دوران گذار از سرمایه داری به کمونیسم البته نمیتواند شکل های سیاسی فراوان و متنوع بوجود نیاورد ولی ماهیت آنها حتماً یک چیز خواهد بود:دیکتاتوری پرولتاریا» (همان ، ص ۵۲۹). این نظرات لنین در انقلاب اکتبر به طور دقیق اجرا شد و پس از او به مثابه ی تیغ در دست زنگیان مست به ویژه در کشورهای توسعه نیافته و جهان سوم که نهادهای مدنی ضعیف بودند، فاجعه آفرید و چنان که می دانیم پس از فجایع بسیار در قرن بیستم، احزاب اروپایی پیش از احزاب جهان سومی آن را از دهه ی ۱۹۶۰ کنار گذاشتند و انتخابات عمومی را برای رسیدن به قدرت در دستور کار قراردادند و البته امروزه حتا احزاب مارکسی جهان سومی نیز دیگر صحبتی از دیکتاتوری پرولتاریا نمی کنند. برخی که هنوز دلبسته ی این مفهوم هستند می گویند که از گفته ی مارکس تعبیر درستی نشده است. این گروه اخیر اگر چه از قبول انتخابات عمومی به عنوان یک راه و رسم دموکراسی چیزی نمی گویند لیکن معتقدند که مارکس در آن جمله ی معروف می خواسته از هژمونی پرولتاریا در دولت سوسیالیستی سخن بگوید و نه دیکتاتوری!.

.....

- نوشته های درون این قلاب ها[ ] از نویسنده یا مترجم است اما درون[[ ]] از نویسنده ی این مقاله است.
- این مقاله برای نخستین بار در سال ۱۳۹۰ در سایت انسانشناسی و فرهنگ (www.anthropology.com)انتشار یافت. اما اکنون متن تکمیل شده ی آن با ویرایش دوم در همین سایت منتشر می شود. بنابراین استفاده از آن بدون ارجاع به ماخذ و مشخصات مقاله اخلاقن مجاز نیست.

منابع:

۱- آبراهامیان یرواند(۱۳۸۷)، استبداد شرقی: بررسی ایران عصر قاجار، در مجموعه ای با عنوان مقالاتی در جامعه شناسی شناسی ایران، ترجمه سهیلا ترابی فارسانی ، شیرازه

۲- سیف احمد(۱۳۹۱) ، شهر و شهر نشینی در نظام آسیایی، سایت شخصی احمد سیف، ۴ فوریه ۲۰۱۳

۳- طباطبایی سیدجواد(۱۳۹۰)، **اندیشه های سیاسی مارکس، بخش دوازدهم، هیجدهم برومر (wwww.google.com)**

۴- عظیمی ناصر(۱۳۹۱) ، نظام آسیایی و یک مطالعه ی موردی در ایران ، نشر ژرف

۵- مارکس کارل(۱۳۷۹)، ایدئولوژی آلمانی(در مجموعه ی لودویک فویر باخ و ایدئولوژی آلمانی) ترجمه پرویز بابایی، نشر چشمه

۶- مارکس کارل(۱۳۸۰)، مانیفست کمونیست(در مجموعه ی مانیفست پس از ۱۵۰ سال) ، ترجمه ی حسن مرتضوی ، انتشارات آگاه

۷- مارکس کارل(۱۳۸۱)، نبردهای طبقاتی در فرانسه، ترجمه ی باقر پرهام ، نشر مرکز

۸- مارکس کارل(۱۳۹۰)، هیجدهم برومر لویی بناپارت، ترجمه ی باقر پرهام ، نشر مرکز

۹- مارکس کارل(۱۳۸۰) در باره تکامل مادی تاریخ ، دو رساله و ۲۸ نامه مارکس وانگلس، ترجمه خسرو پارسا، نشر دیگر

۱۰ - مارکس کارل(۱۳۸۱)، صورت بندی های اقتصادی پیشا سرمایه داری، ترجمه ی خسرو پارسا،نشر دیگر

۱۱ - مارکس کارل(۱۳۶۳)، گروندریسه ج۱،ترجمه ی باقر پرهام و احمد تدین، آگاه

۱۲ - مارکس کارل(۱۳۷۹)، سرمایه ج۱،ایرج اسکندری، انتشارات فردوس

۱۳ - مارکس کارل(۱۳۹۰)، جنگ داخلی در فرانسه ۱۸۷۱، ترجمه ی باقر پرهام ، نشر مرکز

۱۴ – مارکس کارل(۲۰۰۱)، نقد برنامه گوتا و یادداشتهای لنین، ترجمه ی ع . م، بی جا

۱۵ - مری فیلد اندی، کارل مارکس، کالا و شهر، ترجمه امین قضایی *www.mindmotor.info*
۱۶ هاروی دیوید(۱۳۸۷)، شهری شدن سرمایه، ترجمه ی عارف اقوامی مقدم، نشر اختران